

# مقامات معنوی

بدایات

ابواب

معاملات

اخلاق

اصول

اودیه

احوال

ولایات

حقایق

نہایات

تجوید و تفسیر منازل السائرين  
ترجمہ

خواجہ عبداللہ انصاری

بمراہ باحقایق و لطائف عرفانی از

خواجہ حافظ شیرازی

بقلم محسن بیانا

شماره ثبت در دفتر مخصوص کتابخانہ ملی

۱۸۶۲

۲۵۳۵/۱۲/۲۲

تذکر

# النحو الجامع

یکی از تالیفات مؤلف این کتاب است «النحو الجامع» کتابی است جامع در علم نحو کسانی که بخواهند باذبیات عرب آشنا و بقواعد علم نحو دست یابند «النحو الجامع» برای آنان راهنمای بسیار خوبی است چون بزبان فارسی کتاب جامعی در علم نحو نبود مؤلف این کتاب بمنظور اینکه فارسی زبانان بتوانند قواعد نحو را فرا گیرند این کتابرا تألیف نمود در این کتاب جملات و عبارات بسیاری ترکیب شده و چون کتاب بسبکی خاص تدوین یافته است در پیشرفت محصلین بسیار مؤثر است این کتاب کتابی کلاسیک نیست و اختصاص بکلاس مخصوصی ندارد کتابی است استدلالی و مفصل ولی در عین حال برای دانشجویان عموماً قابل استفاده است.

مدرسین . معلمین ادبیات ، معلمین عربی ، دانشجویان ، محصلین علوم دینی ، داوطلبان متفرقه هر يك به وجهی می توانند این کتابرا مورد استفاده قرار دهند . استفاده مدرسین و معلمین محترم باینست که با داشتن این کتاب از مراجعه بآخذ کتب نحوی بی نیاز خواهند بود . محصلین و افراد متفرقه چنانچه این کتابرا مورد مطالعه قرار دهند از اینجهت که مباحث مورد بحث آن توأم با ترکیب و توضیح است بزودی بقواعد نحو آشنا و بطرز ترکیب وارد می شوند در حقیقت تألیف این کتاب راه تحصیل زبان عربی را سهل و ابهام علم نحو را بر طرف نموده است این کتاب امتیازاتی دارد البته این امتیازات وقتی معلوم و مشخص میگردد که يك مبحث آن با کتب دیگر تطبیق شود .

کتابی نہ تکتہ  
بیر اسم و لقب

# مقامات معنوی

عرفان و عارف نامی ابی اسمعیل خواجہ عبداللہ انصاری و شمس الدین

محمد لسان الغیب خواجہ حافظ شیرازی

ترجمہ و تفسیر منازل السائین

خواجہ عبداللہ انصاری

بقلم محسن بیانا

چاپ اول

حق طبع و محفوظ و مخصوص از بیروت

## بِسْمِهِ تَعَالَى

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْقَيُّومِ الصَّمَدِ اللَّطِيفِ الْقَرِيبِ  
الَّذِي أَمْطَرَ سَرَائِرَ الْعَارِفِينَ كَرَامِ الْكَلِمِ مِنْ غَمَائِمِ الْحِكْمِ  
وَ الْأَحْ لَهْمُ لَوَائِحِ الْقِدَمِ فِي صَفَائِحِ الْعَدَمِ ، وَ دَهْمُ عَلَيَّ  
أَقْرَبِ السَّبِيلِ إِلَى الْمَنْهَجِ الْأَوَّلِ ، وَ رَدَّهْمُ مِنْ تَفَرُّقِ الْعِلَلِ  
إِلَى عَيْنِ الْأَزَلِ ، وَ بَثَّ فِيهِمْ ذَخَائِرَهُ ، وَ أَوْدَعَهُمْ سَرَائِرَهُ  
وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ، لَهُ الْأَوَّلُ  
وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ ، الَّذِي مَدَّ ظِلَّ التَّلَوِينِ عَلَيَّ  
الْخَلِيقَةَ مَدًّا طَوِيلًا ، ثُمَّ جَعَلَ شَمْسَ التَّمَكِينِ لِصَفْوَتِهِ عَلَيْهِ  
دَلِيلًا ، ثُمَّ قَبَضَ ظِلَّ التَّفَرِّقَةِ عَنْهُمْ إِلَيْهِ قَبْضًا يَسِيرًا وَ صَلَوَاتُهُ  
وَ سَلَامُهُ عَلَيَّ صَفِيَّهُ الَّذِي أَقْسَمَ بِهِ فِي إِقَامَةِ حَقِّهِ مُحَمَّدٍ  
وَ آلِهِ كَثِيرًا .

الله

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

\* \* \*

ستایش و نیایش شایسته مقام کبریائی آن خدائی است که یگانه و یکتاست  
هستیش بخود و هستی دیگران باوست بهمه نزدیک و از همه باخبر است . آن خدائی  
که بنور حکمت دل اولیاء خود را منور ساخت ، از بحر جود فیض بوجود آنها  
رسانید ، بر روی عدم بساطی از قدم گسترد ، معدوم بوجودش موجود گشت .  
آنکه عارفان را بسوی خود هدایت فرمود از دو بینی نجات داد یک بین و یک نظر  
شدند یعنی از کثرت رو بوحدت آوردند ، آنها را بذخائر علمی خود مکرّم بحفظ  
ودائع خویش مخصوص نمود .

من شهادت میدهم اینکه نیست معبودی غیر از خدای یگانه یکتا آنکه برای  
او شریکی نیست .

اوست اول ، اوست آخر ، اوست ظاهر ، اوست باطن

اول اوست ، آخر اوست ، ظاهر اوست ، باطن اوست

اوست آنکه از پرتو ذاتش صور گوناگون خلق پدید آمد . موجودات سایه  
صفت از شمس وجودش موجود شدند ، وجود آفتاب مثالش دلیل اهل تمکین گردید  
برگزیدگان از او باو رسیدند . با ظهور نور ذاتش تفرقه وجدائی از میان برخاست  
بنور وحدت کثرت از بین رفت ، تفرقه باآسانی قبض شد .

درود و سلام حق بر وان پاک «محمد و اهل بیت» او باد آنکه او را حق

عز اسمه برای خود برگزید و بوجود شریفش در اقامه حق قسم یاد کرد .

«محسن بینا»

## فهرست كامل مقامات معنوى

- ١ - بدايات :  
اليقظه - التوبه - المحاسبه - الانابه - التفكير - التذکر - الاعتصام - الفرار - الرياضه - السماع .
- ٢ - ابواب :  
الحزن - الخوف - الاشفاق - الخشوع - الاخبات - الزهد - الورع - التبتل - الرجاء - الرغبة .
- ٣ - معاملات :  
الرعايه - المراقبه - الحرمة - الاخلاص - التهذيب - الاستقامة - التوكل - التفويض - الثقة - التسليم .
- ٤ - اخلاق :  
الصبر - الرضا - الشكر - الحياء - الصدق - الايثار - الخلق - التواضع - الفتوة - الانسباط .
- ٥ - اصول :  
التصدد - العزم - الاراده - الادب - اليقين - الانس - الذكر - الفقر - الفنى - المراد .
- ٦ - اوديه :  
الاحسان - العلم - الحكمة - البصيرة - الفراسة - التظيم - الالهام - السكينه - الطمانينه - الهمة .
- ٧ - احوال :  
المحبه - النيرة - الشوق - القلق - العطش - الوجد - الدهش - الهيمان - البرق - الذوق .
- ٨ - ولايات :  
الللحظ - الوقت - الصفاء - السرور - السر - النفس - الفربة - الفرق - النبية - التمکن .
- ٩ - حقايق :  
المكاشفة - المشاهده - المعاينة - الحيوة - القبض - البسط - السكر - السحو - الاتصال - الانفصال .
- ١٠ - نهايات :  
المعرفة - الفناء - البقاء - التحقيق - التلبس - الوجود - التجريد - التفريد - الجمع - التوحيد .

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## قسمت چهارم مقامات معنوی = مقدمه

اهل الرسوم فی حیاتهم اموات و اهل الحقایق فی مماتهم احیاء (۱)  
 تاریخ تولد خواجه عبدالله را تذکره نویسان بسال ۳۹۶ ذکر کرده اند ۹۵۹  
 سال است که از تاریخ تولد این عارف شهیر میگذرد . اگر خواجه کتاب منازل  
 السائرين را در سن ۶۰ سالگی نوشته باشد نهصد سال است که از تاریخ تألیف  
 این کتاب میگذرد . با اینکه تذکره نویسان آنانکه شرح حالی از خواجه ذکر  
 کرده نام این کتاب را برده اند معلوم نیست سبب چه بوده که تا کنون بعد از  
 نهصد سال این کتاب بفارسی شرح و ترجمه نشده است ( ترجمه‌ای که متضمن  
 تمام مباحث کتاب بوده باشد ) .

آیا مشکل بودن عبارات کتاب موجب شده ، که دست بر ترجمه آن  
 نزده‌اند؟

آیا از آنجهت که مندرجات آن خواهان نداشته و کم خریدار بوده  
 بآن روی نیاورده‌اند؟

آیا بی خبری از مندرجات آن سبب شده که کتاب ترجمه نشود؟

آیا مترجمی که درك کند خواجه چه گفته واقعا نبوده؟

علت هر چه بوده آنچه مشهود است این است که مندرجات این کتاب هنوز  
 بسمع فارسی زبانان نرسیده است . شاید قسمت این بوده که این کتاب در این  
 زمان و در این عصر ترجمه شود تا افتخاری باشد برای عصر علمی ما .

(۱) ابو سعید ابوالخیر . ترجمه : آنانکه از رسم خارج نشده در حال حیات هم مرده‌اند  
 ولی آنانکه بحقیقت رسیده مرده باشند زنده خواهند بود . حافظ میگوید  
 هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده بعشق  
 بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

اکثر علماء و دانشمندان متن عربی کتاب منازل السائرین را در اختیار دارند آنها نیکه ذوق عرفانی دارند قطعاً از آن استفاده کرده و از آن بهره‌ها برده‌اند و اکنون ترجمه آنهم که در اختیار آنان قرار میگیرد از آن استقبال نموده ابراز مسرت خواهند نمود چه آنها میدانند خواجه چه اثری از خود بجای گذارده است .

شهرت خواجه عبدالله در بین فارسی زبانان تا حدی از جهت آثاری است که او بفارسی از خود بجای گذاشته است . رسالات او ، مناجات‌های او ، کلمات مسجع او ، اشعار او ، بیشتر موجب شهرت و اشتها او بوده‌اند . بدون شك از مندرجات منازل السائرین اکثر بی‌خبرند فقط نامی از آن شنیده‌اند اطلاع ندارند و نمیدانند پایه و مایه علمی و عرفانی خواجه در چه حدی است . با ترجمه و تفسیر مباحث اخلاقی و عرفانی منازل السائرین جا دارد گفته شود خواجه عبدالله را از نو باید شناخت !

شرح منازل السائرین تحت عنوان مقامات معنوی در چهار جلد اکنون در اختیار اهل ادب قرار میگیرد آنانکه علاقمند بر مباحث اخلاقی و عرفانی هستند خواهند دید خواجه بچه‌ها نافی اشاره نموده و چه حقایقی را در اختیار اهل ادب و عرفان گذارده است و کتاب منازل السائرین چه گنجینه گرانبهای است و چقدر باید متأسف بود که چرا تا کنون این کتاب شرح و ترجمه نشده است .

### چه شد که من باین کار دست زدم

بعضی از خوانندگان مجموعه گل را دیده‌اند . مجموعه گل یکی از آثار دیگر اینجانب است . شرحی است از اشعار عرفانی حافظ . در این کتاب و مجلدات بعدی من نظر داشتم حالات مختلف اهل سیر را بیان کنم ، اصطلاحات عرفانی را شرح کنم ، بمقامات و منازل سلوک اشاره‌ای کنم ، موانع و مشکلات راه را مطرح سازم ، ضمن اینکه ابیات و غزلیات حافظ شرح میشود يك دوره سیر و سلوک باستشهاد و استناد اشعار حافظ گفته باشم . در این مجموعه دو غزل از غزلیات



حافظ شرح شده لغات ۱۵ بیت از ابیات بتفصیل بیان شده، به پاره‌ای از اصطلاحات اشاره کرده‌ام، بعضی مقامات و منازل اهل سیر مطرح شده، و شرحی در مورد آنها داده‌ام. بعد از اینکه این مجموعه منتشر شد متوجه شدم آنچه من در مورد سیر و سلوک در این مجموعه عنوان کرده‌ام کلاسیک نیست، درجات و مقامات بترتیب بدنبال هم نیامده‌اند. آنچه مربوط به نهایات است مقدم بر بدایات ذکر می‌گردد. ترتیب درجات سلوک را نمیتوان رعایت کرد در اینجا بود که ب فکر افتادم زمینه‌ای فراهم آورم که ترتیب رعایت شود، مقامات و منازل در پی هم قرار گیرند، درجات هر یک بجای خویش شرح شود، سیر صعودی مشخص باشد. قبلاً منازل السائرین خواجه عبدالله را دیده بودم. استادی داشتم که گاه بگاہ پاره‌ای از مسائل آنرا مطرح می‌کرد (۱) در بحثهای اخلاقی بآن استناد می‌کرد. من هم اکثر اوقات آنرا مطالعه می‌کردم کتابی بود که مونس من بود. علاقمند بودم تمام مباحث و منازل آنرا فراگیرم و واجد شوم. دیوان حافظ و کتاب منازل السائرین خواجه دو کتابی بودند که همراه من بودند. مونسی بودند که من اکثر اوقات را با این دو مونس بسر می‌بردم واقفاً این دو کتاب را دوست میداشتم اوقات خوش من آن بود که با این دو دوست بسر میشد. مباحث منازل السائرین را بمنظور درک آنها ترجمه می‌کردم و با گفته‌های حافظ تطبیق می‌کردم همین خاطره موجب شد که من برای منظور خویش بکتاب منازل السائرین تمسک جویم و آنرا در ترجمه اشعار حافظ و تدوین کتابی جامع در سیر و سلوک اساس کار قرار دهم اینک می‌بینید که دوره کاملی منظم در سیر و سلوک تحت عنوان «مقامات معنوی» بوجود آمده. منازل السائرین بسبکی بدیع شرح و تفسیر شده، مفهوم اکثر اشعار حافظ بدست آمده است. در مقامات معنوی دو عارف نامی با هم بمنظره بنشسته‌اند خوانندگان عزیز و علاقمند را در جریان تحولات روحی قرار میدهند. طریق سیر و عروج بمفاهیم عالیه انسانی را بآنها یاد میدهند. میگویند چه کنید تا بدرجات عالیه

(۱) مرحوم حاجی آقا جواد انصاری همدانی.

انسانی برسید . بکمال مطلوب نائل آئید . آنچه آسمان و زمین از حمل آن سر باز زدند شما واجد شوید . چه کنید که همیشه مشام جان شما معطر و عطر آگین باشد . چه کنید تا از سردام جهان بتوانید دست فشان بر خیزید . بنده شوید . ابدیت خویش را بعیان به بینید . بسر عهد ازل برسید .

و بشما میگویند چگونه بآب دیده و خون جگر طهارت کنید ، چگونه ساغر گیرید ، چگونه عشق بازی کنید و بالاخره چگونه ترك سر کنید . این یکی از آن دو عارف است که بشمامیگوید :

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی	تا راه بین نباشی کی راه بر شوی
در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق	هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی	تا کیمپای عشق بیایی و زر شوی
خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد	آندم رسی بدوست که ببخواب و خورد شوی
گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد	بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود	در راه ذوالجلال چوبی پاوسر شوی
بنیاد هستی تو چو زبر و زبر شود	در دل مدار هیچ که زبر و زبر شوی
گر در سرت هوای وصال است (حافظا)	باید که خاک درگه اهل بصر شوی

محسن بینا

بهمن ماه ۲۵۳۵

تذکر :

تعداد این کتاب یک هزار جلد است و در چاپخانه اسلامیة بطبع رسیده است

# النفس

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ  $\frac{۱۴۲}{۴}$  (۱)

نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

نفس ( بسکون فاء ) جمع آن نفوس و انفس بمعنی خون ، روح . جسد ، ذات و بمعنی عظمت ، ارادت : عزّت . و همت هم آمده است .

نَفَسٌ ( بفتح فاء ) جمع آن انفاس بمعنی هواست و عمل تنفّس ، ( ورود اکسیژن به شش و خروج گاز کربنیک اصطلاحاً تنفّس نامیده میشود ) .

دستگاه تنفّس انسان شامل مجاری تنفّس و شش ها میباشد . مجاری تنفّسی شامل بینی ، حلق ، حنجره ، نای ، نایژه ها و نایژکهاست سه مجرای بینی ، حلق و حنجره راه ورود و خروج هواست که ضمناً هوا را تصفیه و گرم میکنند . دستگاه تنفّس یکی از آیات عجیب الهی است که موجب اعجاب هر موحّدی است . اگر نبود هیچیک از آیات الهی که دالّ بر قدرت ، عظمت و حکمت الهی بوده باشد تنها همین دستگاه تنفّس و حفرات بینی و نای کافی بود .

هوائی که شخص تنفّس میکند مایه حیات اوست سعدی میگوید :

«هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بیرون میآید مفرح ذات»

این هوا بحیات حیوانی بشر مدد میدهد هوای انسانی و روحانی او هوای

دیگر است . هوای روحانی او دم جانبخش و روح جانفزای معشوق است . حیات

---

(۱) در پاورقی مبحث همان آیه فوق ترجمه شده است .

معنوی انسان از این هوا مدد میگیرد . زنده دلان از این دم زنده اند . این دم  
نامش دم عیسوی است .

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد

که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

خواجه میگوید :

نفس را از آن جهت نفس گفته اند که شخص  
متنفس بسبب آن روح میگیرد . نفس با  
درجات وقت مشابه است و بر سه درجه است .

سمى النفس نفساً لتروح المتنفس به و هو علی ثلاث درجات وهی

تشابه درجات الوقت •

نفس اول ( درجه اول ) نفسی است که  
مربوط بزمان استتار سالک است که معلق  
بعلم و مملو از خشم است . در این زمان  
تنفس سالک توأم با اسف و آه و همراه با  
جدال و نزاع است .

این نفس از وحشت استتار پدید می آید . يك  
نوع تاریکی است که بدان عنوان مقام داده اند .

و الانقاس ثلثة • النفس الاول نفس فی حین استتار مملو من الكضم

معلق بالعلم ان تنفس تنفس نفس المتأسف و ان نطق نطق بالحرب و عندی

هو يتولد من وحشة الاستتار و هو الظلمة التي قالوا انها مقام •

نفس دوّم ( درجه دوّم ) نفسی است که مربوط  
بزمان تجلی است که ظهور آن بین مقام سرور  
و روح معاینه است ، نفسی است که مملو

است از نور وجود که اشاره حسیه بدان  
ممتنع است .

و النفس الثانی نفس فی حین التجلی وهو نفس شاخص عن مقام السرور  
الی روح المعاینه مملو من نور الوجود شاخص الی منقطع الاشارة •

نفس سوّم (درجه سوم) نفسی است که آنرا  
« صدف نور » مینامند . این نفس بماء قدس  
تطهیر شده ، قائم باشارات ازلی است .  
نفس اول برای شخص غیور سراج ، دوّم  
برای قاصد معراج ، سوّم برای محقق تاج  
است .

و النفس الثالث نفس مطهر بماء القدس قائم باشارات الازل و هو  
النفس الذی یرسمی صدف النور • و النفس الاول للغیور سراج و النفس  
الثانی للقاصد معراج و النفس الثالث للمحقق تاج •

بنابر آنچه خواهه عنوان نمود سالک در مدت سلوک سه نوع تنفس دارد  
یک تنفس در زمان احتجاب اوست . یک تنفس در زمان انکشاف و تجلی اوست  
و یکی هم در زمانی است که نفس او پاک شده از رذائل خلاصی یافته است .  
انفاس اولیه او در زمانی است که با سراج است ، دوّم در زمانی است که در  
معراج است . سوّم در زمانی است که با تاج است .

سراج چراغی است که پیش پای سالک را روشن میکند با این چراغ سالک  
بتکالیف و اوامر توجه یافته بعمل مبادرت مینماید نور این سراج نور علم است  
که سالک با آن راه را از چاه تمیز میدهد خوب و بد را از هم جدا میسازد .  
نور این چراغ چندان قوی نیست که همه تاریکیها را روشن نماید و قدرتی  
ندارد که خشم و غیظ را از سالک بگیرد . حزن و اندوه را از او سلب نماید لذا  
وقتی سالک بنطق درآید نطق او جدال آمیز است و چون احساس کم بودی میکند

نفسش با آه و افسوس همراه است .

معراج سالک عروج او به عالم حقایق و مفاهیم است سالک از خبر میگذرد بعیان میرسد . نور عیان حال تأسف و تعرض را از سالک میگیرد در این مقام چون سالک در تجلی و انکشاف است و در معراج نورانیت مفاهیم سیر دارد آرامش خاطری احساس میکند . حالات قبلی از او گرفته شده ، صفا و سروری جایگزین آن حالات شده است .

در نفس سوّم تاج عنوان عزّت ، قدرت . و رفعت مقام سالک است کنایه است از اینکه سالک در عالیترین مقام جایگزین شده است حافظ میگوید :

سزد که از همه دلبران ستانی باج

چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج

نفسی که بماء قدس تطهیر شده باشد از کلیّه عوارض نفسانی خلاصی یافته بملکات و فضائل آراسته است از این جهت بر همه تفوق و برتری دارد و چون تاج فوق همه قرار گرفته ، هوس و آرزویی جز لقاء و دیدار ندارد زبان حالش این است .

نفسم باخر آمد نظرم ندید سیرت      بجز این نماند ماراهوسی و آرزویی

حافظ

## الغربة

قَالَ اللهُ تَعَالَى: فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةِ

يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ ۚ (۱)

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

چرا نه خاک کف پای یار خود باشم

غم غریبی و غربت جو بر نمی تابم

شهر خود روم و شهر یار خود باشم

ز محرمان سرا پرده وصال شوم

ز بندگان خداوندگار خود باشم

در هر عصر و زمانی بین مردم فاسق عده ای مردم حقیقت بین وجود داشته  
این عده فلیل بین آن عده کثیر غریب بوده اند اعمال و رفتار آنها مطابق دلخواه  
آنان نبوده است ناچار کسی که در عمل یار و همکار موافق نداشته باشد غریب است .

---

بَقِيَّةِ آيَةٍ - وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ .

چرا نبودند قبل از شما در قرون قبل افرادی که صاحب عقل ، رای و درایت باشند  
که از فساد مردم را نهی کنند ( بودند ) اما عده آنها کم بود . بودند افرادی که ما  
آنها را از میان آن قوم برگزیده بودیم . آنها تکیه متابعت از هوای نفس نموده و بخود  
ظلم کردند قومی گناه کار بودند .

آنچه از غریب متبادر بذهن است این است که شخص از وطن و دیار خود دور افتاده باشد از اقرباء و دوستان دور باشد . بیشتر لفظ غریب در این معنی مورد استعمال دارد .

باید دانست اینگونه افراد غریب نیستند غریب کسی است که در راه سلوک قرار گیرد که هم فکر ، هم افق ، هم نظر ندارد . طالب حق کم است .

وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ ۱۳  
۳۴

این کتاب برای تشخیص این موضوع محکم بسیار خوبی است وقتی مطالب آن باحال اشخاص تطبیق میشود کمتر برای آن در خارج مصداق یافت میشود . برای موضوعات مندرج در درجات اول و دوم هر باب امکان هست که که مصداقی بندرت یافت شود ولی برای درجات سوم مطلقا مصداقی در خارج وجود ندارد بنا بر این غریب واقعی کسی است که در ردیف سوم این درجات قرار گیرد .

غربت افرادی که در درجات سوم قرار دارند بیش از افرادی است که در درجات دوم هستند و دوم بیش از اول . روی این حساب هر قدر شخص رو بحق میرود غریب تر میشود . بهمین نظر حافظ میگوید :

منم غریب دیار و توئی غریب نواز

دمی بحال غریب دیار خود پرداز

خواجه میگوید :

اغتراب بمعنی جدا بودن از یاران است و بر سه درجه است .

الاعتراب اسم یشار به الی الانفراد عن الاكفاء، وهو علی ثلاث درجات .

غربت در درجه اول غربت شخص دور از

وطن است که گفته اند موت او در غربت شهادت



است و در روز قیامت با عیسی بن مریم علیه السلام  
قرین است . ( بهمین نظر گفته اند آنکه  
در وطنش میمیرد در قبر خود مرده است ) .

الدرجة الاولى الغربة عن الاوطان و هذا الغريب موته شهادة و يقاس  
له في قبره من متوفاه الى وطنه و يجمع يوم القيامة الى عیسی بن  
مریم علیهما السلام .

غربت در درجه دوم غربت اهل حال است که  
سعادت نصیب آنهاست .

این غریب مرد صالحی است که در زمان فساد  
بین قومی فاسد گرفتار است . عالمی است که  
بین قومی جاهل زندگی میکند . دوست  
صدیقی است که بین قومی منافق واقع شده است .

و الدرجة الثانية غربة الحال و هذامن الغرباء الذين طوي لهم وهو  
رجل صالح في زمان فاسد بين قوم فاسدين او عالم بين قوم جاهلين او  
صدیق بين قوم منافقين .

درجه سوم از غربت ، غربت همت است که  
غربت عارف واصل است که در دنیا و آخرت  
غریب و اغرب غرباست .

عارف که خود شاهدهی است غریب ، مشهودش  
نیز غریب است . مدرکات او نیز که از طریق  
کسب علم حاصل نگشته ، قابل اشاره نیست  
و نمیتوان بر آن اسمی نهاد نیز غریب است .  
شاهد غریب ، مشهود غریب ، ما حصل و یافته نیز  
غریب است .

الدرجة الثالثة غربة الهمة و هي غربة العارف . لان العارف في شاهده غريب و مصحوبه في شاهده غريب و موجوده فيما يحمله علم او يظهره وجد او يقوم به رسم او يطبقه اشارة او يشمله اسم غريب ، فغربة العارف غربة الغربة لانه غريب في الدنيا و الاخرة .

عارف نسبت بحقایقی که برای او کشف شده و بعنوان مصحوب در دست اوست تنهاست . آنچه او یافته است دیگران نیافته اند او نسبت بآنچه در دست دارد غریب است - دارائی خود را میخواهد بدیگران ارائه دهد تحویل نمیگیرند میخواهد آنها را آماده کند تا استعداد قبولی حاصل کنند سر باز میزنند چه غربت از این بالاتر که شخص نتواند آنچه یافته بدیگران تحویل دهد . یعنی راز دل خود را بدیگران بگوید.

محرم راز دل شیدای خود کس نمیبینم ز خاص و عام را

حافظ

غریب را در لغت خلاف قریب معنی کرده اند «الغریب خلاف القریب»  
باین مفهوم معنی غریب « دور » خواهد بود - غریب آن کسی است که از وطنش دور باشد .

در بیان خواجه استعمال لفظ غریب بمفهوم لغوی آن نیست . غریب در بیان خواجه آن کس باشد که او را اشخاص درک نکنند بمقام و موقعیت او پی نبرند او در افکار خویش تنها و منفرد باشد .

حافظ مفهوم دیگری از غریب منظور دارد غریب از نظر حافظ آن کسی است که از وطن مألوف واقعی دور باشد ، در تفرقه بسر برد بتوحید و مقام جمع نرسیده باشد دمی بحال غریب دیار خود پرداز مؤید این نظر است .

# الغرق

قَالَ اللهُ تَعَالَى : فَلَمَّا أَسْمَأُ وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ <sup>۱۰۷</sup>/<sub>۳۷</sub> (۱)

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر / کز آب هفت بحر به یک موی ترشوی

(۱) فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ  
فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللهُ مِن  
الصَّابِرِينَ . فَلَمَّا أَسْمَأُ وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَ نَادَيْنَاهُ أَن يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ  
صَدَقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ، إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ  
وَ فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ .

د وقتی حضرت ابراهیم با اسماعیل بسمی رسیدند ابراهیم بفرزند خود گفت ای  
فرزند عزیزم من در خواب دیدم که تو را سر میبرم تو در این امر چه نظر داری ؟ پسر  
گفت ای پدر بآنچه مأمور هستی قیام کن انشاء الله مرا ازبرد باران خواهی یافت . هنگامیکه  
بامر خواب هر دو تن در دادند حضرت ابراهیم پسر را به پهلو خوابانید آماده انجام امر  
گردید . از حق متعال ندا رسید ای ابراهیم تو نسبت به مأمور به خود تسلیم شدی و آنرا  
تصدیق کردی ما به نیکوکاران جزا چنین میدهیم این آزمایش بود که جهة تو پیش آمد  
ما ذبح گوسفندی را بجای ذبح اسمعیل از تو پذیرفتیم .

حال سالک بی شباهت بحال غریق نیست . سالک همچون کشتی نشسته‌ای است که با امواج خروشان بحر روبروست . این امواج خروشان سیل‌های آمال و آرزوی اوست که او را تهدید میکنند . سیل غم و اندوه حوادث دنیوی است ، حب جاه و مقام است ، دل‌بستگی باین و بآن است . سرگرمی و توجه بمشتهیات نفسانی است همان موضوعاتی که قرآن هم نسبت بآنها اعلام خطر نموده است .

«اگر پدران شما ، پسران شما ، برادران شما ، زنهای شما ، اقوام شما ، اموال شما ، منازل شما ، تجارت شما در نزد شما از خدا و رسول خدا و کوشش در راه خدا محبوب تر است در انتظار امر الهی باشید ، بروی مردمان فاسق راه هدایت بسته شده است . (۱) اینها موضوعاتی است که سالکان راه را مضطرب میسازد . آرام و قرار را از آنها میکیرد چون خطر سقوط را در این مهالك فریبنده بچشم می بینند از این جهت سخت نگران آنها هستند از حق متعال و اولیاء او برای حفظ حیات معنوی خویش پیوسته استمداد میکنند .

دریا و کوه و دره من خسته و ضعیف

ای خضر پی خجسته مدد کن بهمتم

دارائی سالک در راه سلوک هر چه باشد چه مادی و چه معنوی همه باید از

بهم عمل حضرت ابراهیم در مورد فرزند خود برای سالکان سرمشق است باید بدانند در راه خدا باید از همه چیز بگذرند . حضرت حق عز اسمه احتیاج بمال ، دارائی ، فرزند ما ندارد ، این گونه آزمایش‌ها برای اثبات گذشت و فداکاری است . آزمایشی است که عید به ثبوت میرساند که چیزی را بر حق متعال اختیار نمیکند اگر عید در مقام عمل هم بر آید چون اینگونه آزمایش‌ها برخلاف مصالح عموم است حق متعال از نظر لطف از آن جلوگیری مینماید کما اینکه از حضرت ابراهیم جلوگیری نمود .  
حافظ میگوید :

حقا که در زمان برسدمزده امان      گر سالکی بعهد امانت وفا کند

۱- ترجمه آیه‌ای است که در مقدمه جلد سوم ذکر شده است .

سالک گرفته شود . او باید از قید دل‌بستگی و تعلق بکلی رهایی یابد تا تعلق دارد در بند است علقه از او گرفته شود آزاد می‌گردد .

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چهر رنگ تعلق پذیرد آزاد است

« حافظ »

سالک ابتدا از دارائی مادی چشم می‌پوشد ، بعد از دارائی معنوی . علم ، حال ، کشف ، شواهد ، و اشارات که همه دارای معنوی سالکند در عین اینکه همه وسیله وصالند سالک از آنها چشم می‌پوشد . سالک وقتی می‌بیند اینها وسیله سرگرمی او خواهند بود از آنها می‌گریزد . آنها را ندیده می‌گیرد . که در آنها غرق نشود و آنها یک بیک در خود او غرق شوند .

علم مادون حال است ، حال مادون کشف است ، کشف مادون اشاره و شواهد است ، اشاره و شواهد مادون جمع . مادون در مافوق غرق می‌گردد بنا بر این همه در جمع غرق هستند .

علم مطلوب است تا مادامیکه سالک بحال نرسیده بحال برسد علم او در حال او غرق می‌گردد .

حال پسندیده است تا وقتی سالک بحقیقت نرسیده بحقیقت بر او مکشوفی گردد حال ، غرق در حقیقت می‌گردد . خلاصه هر چه هست نیست باید در جمع غرق شوند . المحدث اذا اقترن بالقدیم لم یبق له اثر .

مادون حق متعال همه محدثات هستند همه محدثات غرق در ظهور حق

هستند .

حضرت اسماعیل بچیزی دل‌بسته نبود ، چیزی نتوانست مانع او شود غرق بحر جمع و مقام قدیم لم یزلی گردید سر تسلیم نسبت بامر پدر فرود آورد استشهاد خواجه بآیه مربوط به حضرت اسماعیل جهت استغراق اوست در بحر توحید .  
خواجه میگوید :

غرق در این باب عنوان مقامی است که سالک

در آن مقام در حد متوسط است از حد تفرق  
پای فراتر نهاده است .

هذا اسم يشار به في هذا الباب الي من توسط المقام وجاوز حد التفرق  
غرق بر سه درجه است درجه اول استغراق  
علم است بحال . اين استغراق در مورد سالکی  
است که بسبب استقامت بر خواسته های نفسانی  
ظفر یافته ، بمقام تحقق و اشارات آن رسیده ،  
نسبت عبودیت در حق او صادق است .

وهو على ثلث درجات الدرجة الاولى استغراق العلم في عين الحال و  
هذا رجل قد ظفر بالاستقامة و تحقق في الاشارة فاستحق صحة النسبة .

درجه دوم استغراق مربوط با استغراق اشاره  
است در کشف . اين استغراق در مورد آن  
سالکی است که از یافته های خود سخن  
میکوید ، بموجودی خود اشاره میکند ،  
با مشهودات خود در سیر است . از خست آثار  
رسم رسته است .

و الدرجة الثانية استغراق الاشارة في الكشف و هذا رجل ينطق عن  
موجوده و يسير مع مشهوده ولا يحس برعونة رسمه .  
آنکه از دارائی خود سخن میکوید کسی است که از عقل و نقل گذشته  
از کشف و شهود دم میزند سیر با انوار توحید که مشهودات اوست دارد . اين  
چنین کس از تفرقه گذشته رو بجمع است . از ضعف رسم عوالم تفرق رسته نسبت  
برسوم دیگر حساسیتی ندارد .

ضمن مباحثی که تا کنون مورد بحث قرار گرفته مکرر اشاره شده که

سالک در هیچ حال نمیتواند خود را از قرآن و خبر بی نیاز بداند. حتی آن عارف واصل و سالک کاملی هم که مستقیماً از منبع حیات فیض میگیرد نمیتواند از قرآن و خبر بی نیاز باشد چه قرآن راهنمای کمالات اوست و خبر محرک مدرکات او. او باید در معراج کمال از قرآن نور گیرد، و از خبر نسبت بیافته‌های خود یقین حاصل کند - مشهودات و مکشوفات خود را با قرآن و خبر مطابقت دهد آنرا که صحیح است معتبر و آنرا که غیر صحیح است غیر معتبر بداند اگر قرآن و خبر را از نظر دور بدارد او نمیتواند یقین حاصل کند آنچه یافته است صحیح است یا نه. قرآن نورهدایت است و سالک از نورهدایت بدوست راه میبرد.

سالک از نورهدایت ببرد راه بدوست

که بجائی نرسد گر بضالالت برود

«حافظ»

درجه سوم استغراق مربوط با استغراق شواهد است در جمع. این استغراق در مورد سالکی است که نور اولیه ذات کبریائی الهی شامل حال او شده است از همّت‌های پست رهائی یافته، در مطالعه انوار ازلی چشمش باز شده است.

و الدرجة الثالثة استغراق الشواهد في الجمع و هذا رجل شملته انوار الاوليه ففتح عينه في مطالعة انوار الازلية فتخلص من الهمم الدینه

\* \* \*

## الغیبه

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ وَ قَالَ يَا أَسْفَا عَلَىٰ يُوْسُفَ <sup>٨٤</sup>/<sub>١٣</sub> (۱)

از دست غیبت تو شکایت نمیکنم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور  
خواجه غیبت را از جهت ظاهر بودن معنای آن در این باب معنا نکرده  
است يك معنای غیبت ناپدید شدن از نظر است « غایب شد یعنی از نظر ناپدید  
کردید » در این باب هم غیبت بهمین معناست سالک از پاره ای امور میگریزد  
و باموری دیگر پناه میبرد . از آنجا غایب میشود در جای دیگر حاضر میگردد .  
از مادیات میگریزد بمعنویات پناه میبرد . از آنجا غایب میگردد در اینجا حاضر  
میشود از خلق میگریزد بحق پناه میبرد نسبت بخلق غایب است نسبت بحق حاضر .  
• كُنْ فِي النَّاسِ وَلَا تَكُنْ مَعَهُمْ •

(۱) وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ وَ قَالَ يَا أَسْفَا عَلَىٰ يُوْسُفَ وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنْ

الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ .

هنگامیکه برادران یوسف حضرت یوسف را بچاه انداختند خبر تأسف آور آن به  
یعقوب رسید پدر سخت متأثر و متأسف شد . در این تأسف بود که فرزند دیگرش را نیز  
از او ربوندند . فراق این دو فرزند سبب شد که حضرت یعقوب از دو دیده نابینا گردد .  
از کثرت حزن چشمش سفید شود . در این مصیبت حضرت یعقوب سعی میکرد حزن خود  
را اظهار نکند خشم خود را فرو میبرد خداوند متعال از حال او خبر میدهد . « ای اسف  
بر یوسف دو چشمش از حزن سفید شد . او خشم خود را فرو میبرد . »



خواجه میگوید :

غیبتی که در این باب مورد بحث است بر سه  
درجه است .

الغیبة التي يشار بها في هذا الباب على ثلاث درجات •

غیبت در درجه اول غیبت سالک مزید است  
در قصد خالص بمنظور وصول بحقایق که با  
ترك علائق و درك عوائق صورت میگیرد .

الدرجة الاولى غيبة المرید في مخلص القصد عن ايدي العلائق و درك  
العوائق لالتماس الحقایق •

غیبت در درجه دوم غیبت سالک است از رسوم  
علم ، علّت های سعی ، و رخصت های فتور .

والدرجة الثانية غيبة السالك عن رسوم العلم ، و علل السعی و رخص  
الفتور •

حکم علم رسم علم است ، حکم علم سعی ، کوشش ، اجتهاد ، فعالیت و بروز  
قدرت است . سعی و اجتهاد . و کوشش بسالک منتسب باشند علّت خواهند بود  
منظور از علل سعی در فوق همین است . همانطور که علم جهت سالک حکم کوشش ،  
اجتهاد ، فعالیت و بروز قدرت صادر میکند گاه نیز برای رفع خستگی حکم  
فتور ، سستی و کاهلی صادر میکند همانطور که آنها برای سالک علّت هستند  
انتساب اینها نیز بسالک علّت محسوب میشود از این علل سالک باید بگریزد یعنی  
غیبت اختیار کند بمقام عالیتری پناه برد .

غیبت در درجه سوم غیبت عارف است که از  
حالات ، شواهد و هم چنین درجات غایب  
میگردد در مأمّن جمع پناه میگیرد .

و الدرجه الثالثة غيبة العارف عن عيون الاحوال والشواهد والدرجات

فی حصن الجمع •

حالات، درجات، شواهد، همه مربوط به عالم تفرقه است. چشم داشت باینها دلیل است بر اینکه هنوز سالک در تفرقه است، در رسم است، فانی نشده بمقام جمع نرسیده است. عارف واصل که در مقام جمع واقع میگردد چشم از حالات، درجات و شواهد و سایر موضوعات هر چه باشند می بندد مشهود او تنها حق متعال است همه اینها در او فانی شده است و رود او بمأمن جمع یا حصن (قلعه) جمع، حضور اوست در عالم جمع و غیبت اوست از عالم تفرقه.

## التمکن

قَالَ اللهُ تَعَالَى: «وَلَا يَسْتَخْفِكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ بِكَ» (۱).

دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار

کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

تمکن آرامش خاطری است که بعد از تلون و وقوف، سالک واجد آن میگردد. سالک بعد از اینکه از رسیدن بشواهد رفع تزلزل نمود از یقین و شواهد برای او فراغت و استقراری پدید میآید این فراغت و استقرار در این باب عنوانش تمکن است.

(۱) فَأَصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخْفِكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ .

صبر کن وعده الهی حق است. از کسانی که ایمان نیاورده بیقین نرسیده اند ناراحت

مباش کسی تواند که در مقام استخفاف تو برآید.

استفزاز و استخفاف هر دو بیک معنی هستند « لا يستخفك ای لا يستفزك » استفزاز بمعنی قلق و اضطراب است چون با وصول این حکم قلق و اضطراب از وجود رسول خدا ﷺ بر طرف گردیده و بجای آن تمکن و تمکین جایگزین شده از این لحاظ خواهد بود در تمکن باین آیه استشهاد نموده است. خواهد میگوید :

تمکن فوق طمانینه است تمکن اشاره است  
پایان استفزاز که نفی تلون ، خفت و  
اضطراب باشد و بر سه درجه است .

التمکن فوق الطمانینه وهو اشارة الى غاية الاستفزاز وهو على ثلاث درجات .

درجه اول تمکن مربوط بمرید است که  
واجد قصدی صحیح میگردد که با آن طی  
طریق میکند ، نوری از شهود واجد میشود  
که با آن راه میرود ، وسعت فکری حاصل  
میکند که از آن روح میگیرد .

الدرجة الاولى تمکن المرید و هو ان يجتمع له صحة قصد تسيره  
ولمع شهود يحمله وسعة طريق تروحه .

درجه دوم تمکن مربوط بسالك است در وقتی  
حاصل میگردد که سالك واجد انقطاع کامل،  
برق کشف ، و صفاء حال شود .

والدرجة الثانية تمکن السالك وهو ان يجتمع له صحة انقطاع وبرق كشف  
وصفاء حال .

درجه سوم تمکن مربوط بعارف است در  
وقتی این تمکن حاصل میگردد که عارف

ملبّس بنور وجود شود و در مقام حضور فوق  
حجب طلب قرار گیرد .

والدرجة الثالثة تمكن العارف وهوان يحصل في الحضرة فوق حجب  
الطلب لابساً نور الوجود .

در این باب سه درجه از تمکن عنوان گردید - تمکن مرید ، تمکن سالک  
تمکن عارف .

### تمکن هر یک

تمکنی که در این سه مقام عنوان شده باهم فرق فاحش دارند تمکن در مقام  
اول معلّل بعلل ظاهر است . آن علل باید وجود پیدا کند تا تمکن بوجود آید .  
یکی از علل این است که متمکن باید واجد قصدی باشد که از هر نظر و غرضی  
مبرا باشد بهر عملی رو میآورد از آن عمل نظر نفسانی نداشته باشد این قصد را  
قصد صحیح میگویند .

دوم اینکه از خبر گذشته بعیان و شهود برسد از باطن خود بحقیقت راه  
یابد . هایه یقین او مشاهدات درونی خود او باشد .  
سوم اینکه بخصائل نیکو و رذائل و حالات و مقامات ، آشنائی داشته  
باشد از ملکات فاضله معنویّت و صفائی کسب کرده باشد . بسلب اراده ( در مقابل  
اراده و خواست حقّ متعال ) که خاصّ حال مرید است رسیده باشد .

### تمکن سالک

از قصد صحیح ، نیت خالص ، و شواهد ، سالک وارد مرحله مکاشفات صحیح  
میگردد این مکاشفات برای او انقطاع آورده او یکجا بحق متوجه میگردد . از  
صفاء حال و انقطاع برای او تمکن حاصل میشود این تمکن را خواجه تمکن  
سالک نام نهاده است .

## تمکن عارف

تمکن عارف فوق تمکن سالک و مرید است عارف از اضطراب و قلق رهائی یافته طلبی برای او نیست تا دلیل باشد که او هنوز در راه است او از رسم خارج شده بوصول رسیده است و ملبس بنور وجود شده است . هستی و وجود اعتباری او از او گرفته شده بوجود حق عز اسمہ قائم است .



# فهرست حقایق



۹

۱ - المکاشفة

۲ - المشاهدة

۳ - المعاينة

۴ - الحيوة

۵ - القبض

۶ - البسط

۷ - السكر

۸ - الصحو

۹ - الاتصال

۱۰ - الانفصال

## المكاشفة

قَالَ اللهُ تَعَالَى: فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى (۱) .

ز رطل درد کشان کشف کرد سالک راه

رموز غیب که در عالم شهادت رفت

عنوان وحی در مبحث مکاشفه و استشهاد این در مورد آن از جهتی است که این دو موضوع با هم وجه اشتراکی دارند . وجه اشتراک این است که هر دو با اشاره خفیه صورت میگیرند .

مکاشفه ظهور حقیقی است در قلب بوجهی که شک و ریب در آن متصور نباشد . وحی حصول امری است در قلب که شک و ریب در آن صورت نه بندد . این دو موضوع چون مخفی صورت میگیرند و ظهور و حصول هر دو در قلب است (۲) استشهاد یکی در مورد دیگری بی مورد بنظر نمیرسد .

علاوه بر این چون بوسیله وحی حقایقی کشف میشود از این نظر مناسبتی

---

(۱) به عبدش وحی کرد خدا آنچه وحی کرد .

(۲) قلب که گفته میشود باعتبار استعمالی است که در این مورد از قلب شده است

- لَمْ يَلْمُ قُلُوبًا لَا يَفْقَهُونَ بِهَا - قلب دارند چیزی با آن نمیفهمند .

مَا كَذِبَ الْقَوَادُ مَا رَأَى - دل تکذیب آنچه دید نکرد . منظور این است آنچه

حضرت محمد (س) از وحی دریافت خلاف واقع نبود .

هم هست که در باب کشف استشهاد بوحی شود .

حق<sup>۲</sup> متعال تکلم خود را با بشر بسه صورت منحصر کرده است. یا تکلم بصورت وحی است ، یا تکلم از پشت پرده و حجاب است ، و یا بوسیله رسول و فرستاده صورت میگیرد .

وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآيَاتِهِ ۝۴۲

خواجه در تعریف مکاشفه اشاره ای دارد که با شق<sup>۳</sup> دوم مکالمه فوق ربطی دارد. او میگوید :

مکاشفه تفهیم سر<sup>۴</sup> بین دو فرد است بوجهی که یکی سر<sup>۵</sup> دیگری را در یابد . در این باب ( باب حقایق ) عبارت است از درك حقیقت از ماوراء حجاب .

المكاشفة مهادة السر بين متباطنين و هي في هذا الباب بلوغ ماوراء الحجاب وجوداً .

مکاشفه تحقیق صحیح است . اگر تحقیق مبتنی بر مکاشفه گاه باشد و گاه نباشد سالک در درجه اول از مکاشفه قرار دارد . اگر تحقیق پیوسته و مداوم باشد ، مبتنی بر سبب نباشد ، عارضی بر آن برخورد نکند ( گاهی باعیان برخورد دارد عیان جای آنرا میگیرد ) بجائی رسد که قاطعی بدان روی نیاورد ، حظ<sup>۶</sup> و بهره موجب قطع آن نگردد سالک در درجه دوم از مکاشفه است - مکاشفه



در درجه دوم با فاصد در درجه دوم مشابه  
است .

و هی علی ثلث درجات ، الدرجه الاولى مکاشفه تدل علی التحقیق  
الصحیح و هی ان تكون مستدیمه فاذا كانت حیناً دون حین لم یعارضه  
تفرق غیر ان العین ربما شاب مقامه علی انه قد بلغ مبلغاً لا یلتفتہ قاطع  
ولا یلویہ سبب و لا یقطعہ حظ و هی درجه القاصد فاذا استدامت فہی  
الدرجه الثانية •

درجه سوم از مکاشفه بعین دیدن است .  
مکاشفه بسبب علم یا بسبب حال نیست . این  
مکاشفه نشانه‌ای برای سالک باقی نمیگذارد  
تا موجب گردد سالک بر رسمی فرود آید ،  
بعنائی تکیه زند ، یا بالتذاد از مکاشفه دل‌بند  
گردد . نهایت این مکاشفه مشاهده است .

و اما الدرجه الثالثة فمکاشفه عین لا مکاشفه علم و لا مکاشفه  
حال و هی مکاشفه لا تذر سمة تشير الی التذاد او تلجأ الی توقف او  
تنزل علی ترسم و غایة هذه المکاشفة المشاهدة .

تا مادامیکه از انانیت سالک چیزی باقی است سالک از آفات نفسانی رهایی  
نمییابد امکان بر کشت برسم هر دم برای او هست . و در گفتار و کردار خود  
ممکن است اغراض نفسانی را منظور کند . در چنین حال او اگر صاحب کشف باشد  
اواز کشف لذت میبرد و بعنائی تکیه میدهد و خواست نفس را انجام میدهد و  
چنانکه خواجه میگوید : مشاهدات او در کشف بقوه علم و غلبه حال است قطعاً  
کشف او هم عین واقع و حقیقت نیست و بعد از کشف امکان وقوع تردید برای او  
هست لذا نمیتوان بچنین کشفی تکیه نمود و از آن در سلوک استمداد جست چه  
ممکن است کشف نفسانی باشد . اما کشفی که روی علم و حال نباشد اولاً در دنبال

آن شك و تردید پدید نمیآید . حیرت بسالك دست نمیدهد و چون كاشف از آفات نفسانی خلاصی یافته از انانیت چیزی در وجود او نیست شبهه اغراض نفسانی هم وجود ندارد لذا بكشف او میتوان تکیه کرد و آنرا عین عیان دانست . اگر در این مكاشفه که عین مشاهده است بسالك خبری داده شود ، صحنه‌ای براو عرضه شود . مأموریتی پیش آید هر چه باشد انجام شدنی است و برای سالك پیش خواهد آمد و مأمور به سالك است .

## المشاهده

قَالَ اللهُ تَعَالَى: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى

السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ  $\frac{۳۷}{۵}$  (۱).

دیدن روی تو را دیده جان بین باید

وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است

در مبحث همت قولی از کاشانی نقل شده که میگوید: شهود تجلی افعال را محاضره ، شهود تجلی صفات را مکاشفه ، و شهود تجلی ذات را مشاهده مینامند . مشاهده حال ارواح است . مکاشفه حال اسرار . محاضره حال قلوب .

---

(۱) آنکه گوشی شنوا و دلی آگساز دارد و بشهود امور را مینگرد از حالات گذشتگان پند گرفته از وقایعی که از جهت تخلف اوامر حق برای آنان پیش آمده تنبه حاصل میکند.

بنا بر گفته کاشانی در تجلی اول افعال محبوب میشوند . در دوّم صفات . در سوّم ذات . تجلی اول حال قلب است . تجلی دوّم حال سرّ است . تجلی سوّم حال روح . مشاهده مربوط بروح است . مکاشفه مربوط به سرّ است . محاضره مربوط به قلب . به بیان دیگر قلب تجلی افعال را میبیند . سرّ تجلی صفات را میبیند . و روح تجلی ذوات را . به بیان واضحتر در تجلی اول قلب می بیند همه افعال از خداست . در تجلی دوّم سرّ میبیند همه صفات از خداست . در تجلی سوّم روح میبیند همه ذوات از خداست .

در این مقام سالک را روشن میگردد که قوام همه ممکنات بوجود اوست عزّ اسمه و وجود او سبب وجود همه ممکنات است . افعال از اوست . صفات از اوست . ذوات از اوست . به تعبیر ادبی حافظ :

سرو ذات از اوست ، گل صفات از اوست ، لاله افعال از او . ثلاثه غسله سه تجلی افعالی ، صفاتی و ذاتی اوست .

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میروید

وین بحث با ثلاثه غسله میروید

روی او را دیده جان بین باید . چشم روح شاهد جمال جمیل اوست عزّ اسمه . اگر بگوئیم که شاهد و مشهود در این مقام یکی است با توجه به نفخت فیه من روحی مشاهده آنانکه باین حقیقت رسیده اند صحیح است .

علی علیه السلام که فرمود : لم اعبد رباً لم ازه (۱) همین را گفت مگر علی علیه السلام اهل مشاهده نبود؟ مگر او نفرمود : لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً • (۲) خواجه میگوید :

مشاهده رفع حجاب است یکجا و بر سه درجه است ( چون لازمه رفع حجاب مشاهده است

---

(۱) عبادت نکردم خدایم را که ندیدم .

(۲) اگر پرده را برگیرند چیزی بریقین من اضافه نمیشود .

ملازم آن مورد تعریف قرار گرفته ) .  
مشاهده مافوق مکاشفه است . مشاهده در مورد  
عیان و ذوات و مکاشفه در مورد صفات و نعوت  
است . در مقام مشاهده از رسم سالک چیزی  
باقی نیست . در مکاشفه هنوز بقایائی وجود  
دارد .

المشاهدة سقوط الحجاب بتاً و هي فوق المكاشفة لان المكاشفة ولاية  
النعوت و فيه شيء من بقايا الرسم و المشاهدة ولاية العين و الذات • وهي  
علي ثلث درجات •

درجه اول مشاهده در مقام معرفت است که  
روی الواح نور وجود ؛ و در فوق علم قرار  
گرفته است ( علم کسبی است معرفت  
حصولی) این مشاهده در آستانه فناء و هنگام  
وقوع بمقام جمع سالک را حاصل است .

الدرجة الاولى مشاهدة معرفة تجرى فوق حدود العلم في لوايح نور  
الوجود منيخة بفناء الجمع •

درجه دوم مشاهده در مقام معاینه است که  
زبان اشارات سالک را کنگک ، رشته شواهد  
اورا قطع ، سالک را بصفات عالیه انسانی  
متصف میسازد .

والدرجة الثانية مشاهدة معاينة تقطع حبال الشواهد و تلبس نعوت  
القدس و تخرس السنة الاشارات •

درجه سوم مشاهده در مقام جمع است در این  
مشاهده سالک غرق در بای وجود مالک صحت

ورود ( بحقیقت وارد بمقام جمع شده ) و بمقام جمع جذب شده است .

و الدرجة الثالثة مشاهدة جمع تجذب الى عين الجمع مالكة لصحة  
الورود راكبة بحر الوجود •

خواجه در مبحث مشاهده بسه مشاهده اشاره نموده ۱ - مشاهده معرفت  
۲ - مشاهده معاینه ۳ - مشاهده جمع .

### مشاهده معرفت

مشاهده معرفت مقام معرفت اسماء و صفات الهی است که با اشراق انوار  
ازلی و لویح وجود کبریائی الهی حاصل است . کاشانی باین مشاهده عنوان شهود  
تجلی افعال داد و بمحاضره حال قلوب آنرا تعبیر کرد . این مشاهده مافوق علم  
قرار دارد . علم کسبی و اکتسابی است . این مشاهده حصولی و اشراقی .

### مشاهده معاینه

مشاهده معاینه یعنی صفات حق عز اسمہ را از حق بعین دیدن که لازمه اش  
تنزیه ، تطهیر و لباس قدس برتن داشتن است . در این مشاهده سالک شاهد صفات  
حق متعال است یعنی در شهود تجلی صفات است که کاشانی بآن عنوان مکاشفه  
حال اسرار داد . در این مشاهده اشارات و شواهد که آثار وجودی حق هستند  
بکار نیایند زبان اشارات گنگ و رشته شواهد منقطع است . شواهد و اشارات  
دلالتی هستند که سالک را بمدلول راهنمایی میکنند در وقتی سالک بمدلول رسید  
بدلیل چه احتیاجی دارد . در مقام شهود تجلی صفات برای جلو رفتن ( بفناء ذاتی  
رسیدن ) دلیل جز ذات نمیتواند باشد : یا من دل علی ذاته بذاته •

## مشاهده جمع

مشاهده جمع استغراق عبد در حضرت جمع است بفاء خود اثرأ ، فعلاً ، صفة و وجوداً در این مشاهده دیده دیده حق است حق حق را مشاهده میکند ، شاهد و مشهود یکی است . مقام مقام حق است بلاخلق بتعبیر خواجه سالک در بحر وجود شناور است از اسماء و صفات گذشته به شهود تجلی ذات رسیده است چون بمقام اصلی خویش راه یافته بمقام امن داخل گشته صحت ورود دارد .

### • مالكة لصحة الورد

حافظ به تجلی عنوان باده و به جمع عنوان خرابات داده است . مقام اصلی حافظ خرابات و مقام اصلی خواجه جمع است هر دو مفهوم یکی است الفاظ مفايرند .

### مقام اصلی ما گوشه خرابات است

خدایش خیر دهد آنکه این عمارت کرد

خرابات مقامی است که بنای عادات و رسوم خراب ، کاخ فرعونى نفس درهم فرو ریخته است از ریا کاری ، ظاهر سازی ، خود پرستی ، انانیست ، دو بینی اثری نیست . .

بنا بر مطالبی که در بالا ذکر گردید مناسب است این غزل از حافظ در اینجا درج گردد :

در خرابات مغان نور خدا می بینم

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

کیست دردی کش این میکده یارب که درش

قبله حاجت و محراب دعا می بینم

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو

خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

سوز دل اشک روان ناله شب آه سحر

این همه از نظر لطف خدا می بینم

خواهم از زلف بتان ناله گشائی کردن

فکر دور است همانا که خطا می بینم

هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال

با که گویم که در این پرده چها می بینم

کس ندیده است ز مشک ختن و ناله چین

آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

منصب عاشقی و رندی و شاهد بازی

همه از تربیت لطف شما می بینم

نیست در دایره یکنقطه خلاف از کم و بیش

که من این مسئله بیچون و چرا می بینم

دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید

که من او را ز محبان خدا می بینم (۱)

---

(۱) شایسته است بمشاهده حافظ در این غزل توجه بیشتری شود .

## المعاینة

قَالَ اللهُ تَعَالَى: أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ۖ  $\frac{45}{11}$  (۱) .

نظر پاك تو اندر رخ جانان دیدن که در آئینه نظر جز بصفانتوان کرد  
معاينه مصدر باب مفاعله ثلاثی آن ع ی ن بمعنی با چشم دیدن است وجه

(۱) أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا تُمًّا

جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا .

ترجمه - ای محمد (ص) بخدايت نمينگري چگونه خورشيد را دليل سايه قرار داد  
و سايه را منبسط نموده است . اگر می خواست می توانست که سايه را در يکجا ساکن و بی  
حرکت نگاه دارد ( این کار را از جهت سلب آسایش و صلاح خلق نکرد) و سپس نمی بینی  
که چگونه ما سايه را قبض نموده باسانی بامر خود سير ميدهيم ؟

آيه شريفه فوق را بايد از دو نظر مورد بحث قرار داد يك نظر ظاهر آيه و يك نظر  
تأويل و تفسير آيه .

نظر اول - برای ترجمه ظاهر آيه بايد مقدماتاً به بحث حرکت زمین و خورشيد  
پرداخت و وضع سیارات را در نظر گرفت .

نوشته اند زمین یکی از نه سیاره ای است که روی مدارهای متحد المرکز بدور خورشيد  
در گردش هستند . فاصله زمین تا خورشيد را حدود یکصد و چهل و هفت الی یکصد و  
پنجاه ملیون کیلومتر نوشته اند . عطارد و زهره بخورشيد نزديکتر از زمین هستند زمین



استشهاد بآیه فوق در موضوع مورد بحث کلمه « تَرَ » میباشد که مصدر آن رؤیت و بمعنی دیدن است « أَلَمْ تَرَ » یعنی آیا ندیدی تو ؟  
در این مبحث سه معاینه مورد بحث قرار گرفته ۱ - معاینه با چشم سر  
۲ - معاینه با چشم قلب ۳ - معاینه با چشم روح .

شمسومین سیاره نزدیک بخورشید است. زمین دو حرکت دارد یک حرکت وضعی و یک حرکت انتقالی . در هر ۲۴ ساعت که یکبار بدور محور فرضی خود می چرخد این چرخش را حرکت وضعی زمین گویند .

در هر یکسال شمسی ( ۳۶۵ روز ) که یکبار زمین بدور خورشید میگردد این گردش را حرکت انتقالی زمین مینامند\* .

در حرکت وضعی همیشه نیمکره مقابل خورشید روشن است و آن قسمت که مقابل خورشید نیست تاریک. ایجاد شب و روز از این حرکت است .

در اول بهار و اول پاییز بعلمت حرکت انتقالی زمین دایره روشنائی از قطبین عبور نموده تمام مدارات را بدو بخش مساوی قسمت مینماید بهمین جهت طول مدت شب و روز در این دو موقع در تمام نقاط زمین یکسان است .

( هر قدر از خط استوا بقطبین نزدیک شویم در فصول مختلف اختلاف شب و روز زیادتر میشود تا در قطب شمال این اختلاف بجدا کثر شش ماه شب و شش ماه روز میرسد ) .

### « اختلاف درجه حرارت »

اختلاف درجه حرارت مربوط بتابش مایل خورشید هنگام زمستان و تابش عمودی آن هنگام تابستان است و همچنین مربوط به طول روز و شب و فاصله زمانی است که زمین در مدت شبانه روز تحت تأثیر نور خورشید قرار میگیرد . و این دو امر بعلمت میل محوری زمین نسبت بسطح مدار حرکت انتقالی است . اکنون با توجه باین مقدمات می گوئیم اگر چیزی جلو نور خورشید را بگیرد و مانع تابش نور خورشید شود آن قسمتی که مانع مقابل آن قرار گرفته سایه است . هر قدر مانع بزرگتر و بیشتر باشد سایه تارپکتر و بیشتر است ، هر قدر کمتر باشد سایه کمتر و روشن تر است .

خواجه میگوید :

معاینات سه هستند اول معاینه ابصار (دیدگان)  
دوم معاینه چشم قلب . این معاینه بشواهد  
علم است ( علم عیان ) حیرت بدان راه ندارد  
تک و تردید بدنبال آن نیست .

زمین چون کروی شکل است وبا این کرویّت بدور خورشید می چرخد همیشه نیمی  
از آن بتوالی تاریک و نیمی از آن روشن است ، بعلمت حرکت وضعی زمین تاریک روشن  
می شود ، روشن تاریک .

روز هر قدر باشد در نیمکره مقابل خورشید که روشن است روز است . و شب هر قدر  
باشد در نیمکره پشت بخورشید که تاریک است شب است .

تاریکی خفیف قبل از طلوع و بعد از غروب بواسطه این است آنجا که ما مقام داریم  
بتدریج قبل از طلوع بخورشید نزدیک میشود و بعد از غروب از آن دور .

حال اگر قرار میشد زمین از حرکت باز میایستاد و **لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا** عملی  
میشد . معلوم بود بر سر ساکنین کره زمین چه می آمد و بر آنها چه میگذشت وضع حال  
آنکه رو بخورشید بود چه بود و وضع حال آنکه پشت بخورشید بود چه بود ؟

یکی از آیات عظیم و نعم غیر قابل توصیف حق متعال حرکات سیارات از جمله زمین  
است بنظم و ترتیبی خاص که موجب ایجاد شب و روز ، نور و ظلمت . سایه و آفتاب  
بهار و پائیز ، زمستان و تابستان ، سرما و گرما ، برف و باران است که همه لازمه حیات  
و موجب آسایش و آرامش و تکامل نبات ، حیوان ، و انسان است بوجهی که اگر یکی  
از آنها نباشد ادامه حیات برای هیچ ذیرو حی میسر نیست . حال باید دقت کرد که عنایات  
حق متعال بچه کیفیت است و چگونه زمینه آسایش بشر را فراهم فرموده است .

نظر دوم تاویل آیه : در مقدمه این نظر نیز باید بگوئیم عرفا و اهل تحقیق هستی  
و وجود عالم را بتمامه امری اعتباری و وهمی می پندارند وجود حقیقی وجود واجب است  
ممکنات وجودشان ظلی و تبیی است همه قائمند به قیومی حق عز اسمه . ممکنات مظاهر

المعاینات ثلث احديها معاينة الابصار والثانية معاينة عين القلب و هي معرفة الشيء على نعتة علماً يقطع الريبة و لا يشوبه حيرة و هذه معاينة بشواهد العلم .

درجه سوّم معاينه مربوط بروح است چشم روح حق را بعين مشاهده ميكند . روحى كه درك بقاء نموده، پاك شده، بسبب بقاء كرامت

و جلال و جمال الهى هستند و چون آينه همه نمودار حق عز اسمه هستند .

جلوه گاه رخ او ديده من تنها نيست

ماه و خورشيد همين آينه ميگردانند

حافظ

لاهيجى شارح گلشن راز ميگويد .

عالم ( بفتح لام ) در وضع لغوى اسم چيزى است كه دانسته شود باو چيزى ، مثل خاتم كه اسم چيزى كه چيزها را باو ختم كنند . و عالم را از آن جهت كه واسطه و آلت علم بوجود حق شده اند عالم گفته اند . يعنى عدم كه اعيان ثابتند آينه وجود حق است و عالم عكس آن وجود است كه بواسطه تقابل در آينه عدم ظاهر گشته و اين عكس را نيز ظل مى خوانند زيرا كه چنانچه ظل بنور ظاهر است و قطع نظر از نور كرده عدم است عالم نيز بنور وجود حقيقى پيدا و روشن است و نظر بذات خود كرده عدم و ظلمت است ، « الم تر الى ربك كيف مد الظل » يعنى ديده اعتبار نميكشائى و نمى بينى كه حق چگونه وجود اضافى را كه ظل و پرتو وجود حق است ممتد و منبسط بر اعيان ممكنات گردانيد .

چهره يار را حجاب توئى

رخ دلدار را نقاب توئى

ابر بر روى آفتاب توئى

بتويوشيده است مهر رخس

در يكي از تفاسير در ذيل اين آيه نوشته اند : منظور از ظل وجود انبياء و اولياء و جمله موجودات است - و مكونات كه مد ظل هستند قبضشان عبارت از خروج قوه بفعل است . اين

حاصل کرده است . ارواح بجمال و کمال الهی عشق میورزند ، شاهد عزت و جلال الهی بوده ، غزلغوان مجالس و محافل انس هستند . این ارواح قلوب را بمقام فناء جذب میکنند .

و المعاینة الثالثة معاینة عين الروح و هی التي تعاین الحق عیانا  
محضا و الارواح انما ظهرت و اكرمت بالبقاء لتناغی سناء الحضرة و تشاهد  
بها العزة و تجذب القلوب الی فناء الحضرة •

در این مبحث برای دید سه درجه عنوان گردید یعنی رؤیت دارای سه مقام شد . از مقام اول دید با چشم سر بحثی نشد دوّم و سوّم دید با چشم قلب و دید با چشم روح مورد بحث قرار گرفت . دید چشم قلب از دید چشم روح کمتر است . چشم روح میتواند حقیقت امر را درك کند ولی این استعداد برای چشم قلب نیست . دید چشم روح با جلوه و تجلی است ، دید چشم قلب بامر اقبه ، محاسبه و مجاهده است . این چشم از این امور جلا میگیرد آن چشم از آن امور . روشنی چشم روح بجلوه و روشنی چشم قلب بمراقبت در بندگی است .

خروج و طرح قبض رب است و کلمه یسیر در « قبضاً یسیراً » اشاره باین است که این قبض بتدریج صورت میگیرد •

( بیان السعاده - ترجمه )

مرحوم صفی در تفسیر خود میگوید :

هم حقیقتهای اعیان ظل حق  
آن وجود خارجی اندر ظهور  
باز از کتم عدم هم در نمود  
ما بگردانیم بر سایه دلیل  
سایه را از وی شناسی بی حجاب  
ما بقی را رو بفهم از نور دل

هست ماهیات اشیا بر نسق  
مدش اظهارش بود بر رسم نور  
پس باو ظاهر شد اشیاء هر چه بود  
شمس را فرمود بر وجه جمیل  
عقل باشد قصد اینجاز آفتاب  
سایه نبود بر بقایش متصل

قلب در حکم آینه است اگر بر روی آینه گردد و غبار نباشد هر چه مقابل آینه قرار گیرد عکس آن در آینه پیداست ، علائق و تعلقات غبار این آینه هستند این غبارها از روی آینه قلب پاک شوند انوار جمال در آینه قلب منعکس میشود و چشم قلب بنور جمال حق روشن میگردد .

دیدن روی تو را دیده جان بین باید

وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است

حافظ

## الْحَيَاةُ

قَالَ اللهُ تَعَالَى : أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ ۱۲۲ (۱) .

دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید

تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت

(۱) أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي

النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ .

آیا آنکه مرده بود و ما او را حیات بخشیده و زنده کرده‌ایم و نوری باو داده که در بین مردم با آن راه میرود بمانند کسی است که ظلمت او را فرا گرفته و در ظلمت قرار دارد . کردار و عمل کافران (آنهائیکه در ظلمت قرار دارند) اینطور است ، کار کفار این چنین زینت داده شده است .

حیوة بمعنی زنده بودن و زندگی کردن است . این معنی از حیوة مقابل موت است . از این حیوة همه جانداران بهره‌مند هستند . معنی دیگری نیز حیوة دارد که از آن میتوان بایمان و حیوة معنوی تعبیر نمود معنی دوم در این مبحث مورد بحث است .

آن روح و نسیمی که بمرده دل میوزد و او را برای همیشه زنده میسازد و در سلك حق جویان و حق طلبان در میآورد همین حیوة است . آنان مویبند بهمین روح هستند و **أَيَّدُهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ  $\frac{۲۲}{۵۸}$**  .

خواجه این حیوة را بسه قسمت تقسیم نموده و میگوید :

اطلاق حیوة در این باب بسه حیوة است -  
حیوة علم ، حیوة جمع ، حیوة وجود .

اسم الحیة فی هذا الباب یشاربه الی ثلاثة اشیاء الحیوة الاولی حیوة العلم ، و الحیوة الثانی حیوة الجمع ، و الحیوة الثالث حیوة الوجود •  
حیوة علم بموت جهل است و برای آن سه نفس هست - نفس خوف ، نفس رجاء ، نفس محبت .

حیوة العلم من موت الجهل و لها ثلاثة انفاس ، نفس الخوف و نفس الرجاء و نفس المحبة •

حیوة جمع بموت تفرقه است و برای آن سه نفس هست - نفس اضطرار ، نفس افتقار ، نفس افتخار .

حیوة الجمع من موت التفرقة و لها ثلاثة انفاس ، نفس الاضطرار و نفس الافتقار و نفس الافتخار •

حیوة وجود حیوة حق است و برای آن سه

نفس هست ، نَفَس هیت، نفس وجود ، نفس  
انفراد .

نفس انفراد باعث اتصال ، نفس وجود مانع  
انفصال . نفس هیت دافع اعتلال است . بعد از  
این دیگر طاقتی برای اشاره و محلی برای  
نظاره نیست .

حیوة الوجود و هی حیوة بالحق و لها ثلثة انفاس ، نفس الهیة ،  
و هو یمیت الاعتلال و نفس الوجود و هو یمنع الانفصال و نفس الانفراد  
و هو یورث الاتصال • و لیس وراء ذلك ملحظ للنظارة و لاطاقة للاشارة •

### حیوة علم

زمانی که سالک با روشنائی علم طی طریق میکند و ظلمت جهل را از  
خود میزداید در صورتیکه عامل بعلم باشد دو حال خوف و رجاء که لازمه ایمان  
هستند در او پدید میآید و ذوق و شوق هم که آثار عشق و محبت هستند در او  
بوجود میآید .

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا <sup>۹۶</sup>/<sub>۱۶</sub>

( آنانکه بخدا ایمان آورند بعمل نیکو مبادرت کنند خدای رحمان  
بآنان محبت ارزانی دارد . دل آنانرا بنور و داد روشن گرداند . مدت توقف سالک  
در این مرحله از سیر هر چه باشد سه قسمت تقسیم میشود قسمتی بخوف ، و قسمتی  
بر رجاء و قسمتی مربوط بزمان و داد و محبت اوست . اوقاتی که سالک در این سه  
مرحله صرف میکند ، انفاسی که در این مدت از سیر دارد یا نفس خوف است  
یا نفس محبت است یا نفس رجاء ، هر قدر باشد از این سه موضوع نفس خالی  
نیست . آنزمانی که در حال خوف است نفس خوف میکشد . آنزمانی که در حال

رجاء است نفس رجاء میکشد . و آنزمانی که در شوق و ذوق و محبت بسر میبرد نفسش نفس محبت است .

## حیوة جمع

در حیوة جمع هدف سالک رهائی یافتن از چنگال نفس و دور شدن از هواهای نفسانی است که منجر میگردد باینکه سالک از انانیت خویش خلاصی یابد بفناء و بوصول حق برسد و بمقام جمع وارد گردد . در این مرحله از سیر چون تلاش او زیاد است و بنظر او بجائی هم نمیرسد گاه میشود که او از شدت قبض آرزوی مرگ میکند همین موقع است که او مضطر شده و بحال اضطرار گرفتار است . حال او چنان است که این آیه ورد زبان اوست .

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ  $\frac{۶۲}{۳۷}$  (۱).

نفسهائی که او در این مرحله سخت دارد نفس اضطرار اوست .

نفس افتقار سالک هم در وقتی است که سالک درک فقر ذاتی خویش بنماید به مفهوم آیه شریفه « انتم الفقراء الی الله » برسد و به شهود به بیند که مطلقاً صاحب چیزی نیست . حیوة ، علم ، قدرت و تمام آنچه که او واجد است از آن دیگری است آنچه باو داده شده بعاریت داده شده است . نفس هائی که سالک در مدت درک فقر میکشد نفس افتقار اوست همین انفاص بعداً سبب ایجاد نفس افتخار و باعث حشمت و تمکین او میگردند .

دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار

کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

« حافظ »

(۱) هنگامیکه شخص مضطر یاری جوید چه کسی او را پاسخ مثبت میدهد و از او

دفع سوء میکند جز خدای متعال کسی هست ؟



درک فخر برای سالک مایه افتخار و مباهات است . «الفقر فخری» فرموده رسول خداست اشعار این مطلب و درک این حقیقت که من فقیر هستم خود سبب حشمت و تمکین است چه از درک این معنی سالک میبیند او را از بین عدای برگزیده‌اند ، بحیوة ابد زنده کرده‌اند ، لباس عزت و کرامت بر تن کرده‌اند . با انبیاء و برگزیدگان هم فکر و همراه نموده‌اند چه افتخاری از این عالیترا؟ از آن زمان که بر این استان نهادم روی

فراز مسند خورشید تکیه گاه من است  
حافظ

مدت زمانی که سالک در این حال هست حال افتخار اوست نفسی که در این مدت او میکشد نفس افتخار است بعد از نفس اضطرار و نفس افتقار نفس افتخار نصیب سالک میگردد .

### حیوة وجود

حیوة وجود حیات حق است در این حیات انفاس هیبت ، انفاس وجود ، و انفاس انفراد وجود دارد نفس هیبت اعتلال را که عبارت از آثار و رسوم نفس است از بین میبرد .

نفس وجود موجودات را بحق زنده نموده انفصال را زائل میسازد . از نفس انفراد اتصال حاصل میگردد . در این نفس درک میگردد که ممکنات ظل ممدودی هستند که وجودی جز وجود اعتباری و اضافی ندارند . این نفس ابدی و لایزال است .

تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش

هر نفس با بوی رحمن می وزد باد یمن

حافظ

## القبض

قَالَ اللهُ تَعَالَى: ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا <sup>۴۵</sup>/<sub>۲۵</sub> (۱)

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشاده است

ذکر بیت فوق در موضوع مورد بحث ظاهراً بی تناسب بنظر میرسد. تناسب رعایت شده إلا اینکه قبض در این باب بمعنی گرفتگی که مقابل بسط باشد نیست.

قبض بمعنی گرفتن آمده است قبض بیده شیء را بدست گرفت در قبض چون همیشه اختیار و اجتناب ( برگزیدن ) ملازم است از ذکر ملزوم خواهی اراده لازم نموده است قبض در این باب بمعنی اختیار و اجتناب است.

کسی که بکتابخانه‌ای می‌رود اول کتاب را بر می‌گزیند و اختیار می‌کند بعد آنرا می‌گیرد ( قبض می‌کند ).  
خواهی می‌گوید :

قبض در این باب عنوانی است برای مقام

« ضنائن » ( برگزیدن و اختیار کردن حق )

متعال افراد را برای خود ( یعنی آنها ) که حق

متعال آنها را مخصوصاً برای خود اختیار می‌کند.

( خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلي ) •

---

(۱) در باب معاینه این آیه شرح شده است •

القبض فی هذا الباب اسم یشار به الی مقام الضنائن الذین ادخرهم الحق اصطناعاً لنفسه •

بنا بر آنچه خواهد میگوید اگر کسی موفق گردد که بکمال مطلوب برسد و آنچه در استعداد دارد بظهور برساند همچو کسی باید از ابتدا منظور خاص حضرت حق<sup>ج</sup> بوده باشد و او را در مدتی متمادی تحت تربیت قرار داده باشد .  
معنی اجتناب و اختیار نمودن همین است .

آنهائیکه قبض شامل حال آنها شده بر سه فرقه هستند .

۱- فرقه اول : قبض شده حق<sup>ج</sup> هستند بقبض

توقفی ، حفظ حق<sup>ج</sup> متعال شامل حال آنها شده است . از چشم اهل عالم نهان مانده اند .

۲- فرقه دوم : قبض شده هستند بلباس

تلبیس در رسم و عادت خلق هستند و لباس سایر خلق هم در تن آنهاست (برای اینکه دیگران آنها را نشناسند لباس معمول بتن کرده اند) اینها نیز از چشم دیگران مخفی هستند .

۳- فرقه سوم : قبض شده خاص حضرت

حق<sup>ج</sup> هستند آنها را از سایر خلق جدا نموده

به پنهانی تربیت نموده صفای آنها بخشیده اراده فرمود که حال آنها بر سایر خلق آشکار گردد .

وهم ثلث فرق فرقة قبضهم الیه قبض التوقی فضن بهم علی اعین

العالمین •

و فرقة قبضهم بسترهم فی لباس التلبیس و اسبل علیهم اكلة الرسوم

فاخفاهم عن عیون العالم •

و فرقة قبضهم منهم اليه فصافاهم مصافاة سر فضن بهم عليهم •  
حافظ ميگويد :

گرت هواست که با خضر همنشين باشي

نهان ز چشم سکندر چو آب حيوان باش

چيزی که در عبارت فوق از خواجه جلب توجه ميکند موضوع پنهان بودن «ضنائن» است (اختيار شده‌ها) از چشم خلق . آنکه واجد مقامی ميگردد که حق متعال او را از بين خلق خود قبض ميکند . تربيت ميکند ، صفا بدو ميدهد ، بايد از چشم خلق هم نهان باشد . چه مصاحبت و معاشرت با اينگونه افراد سخت مشکل است سالها بايد سالک تمرين کند ، در مراقبه باشد ، تحت تربيت باشد ، تا بتواند حال حضور حاصل کند . مشکل ترين امري که مانع همين مصاحبت و حضور است فدا کاري و از خود گذشتگی است که عموماً افراد واجد نيستند براي مختصر امري ناراحت شده بر آشفته ميشوند . همين يك امر کافي است که آنانرا از اوتاد . ابدال يا اولياء خدا دور سازد .

عجب است از کسانیکه تهذيب خلق ننموده ، آمادگی حاصل نکرده روش معاشرت با مردمان را نميدانند نميفهمند چطور سلوک کنند دعای فرج ميخوانند انتظار ظهور ميکشند که حضرت حجة بن الحسن سلام الله عليه ظاهر شود و آنها با حضرتش معاشرت ، رفاقت و مصاحبت نمايند !!

صد نکته غير حسن بيايد که تا کسی

مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

حافظ

## البسط

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَذْرُؤُكُمْ فِيهِ (۱) .

کلك تو بارک الله بر ملک و دین گشاده

صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

ذرع بمعنى خلق نمودن و تکثیر کردن آمده است - ذرع الله الخلق - خلقهم •

ذرع الشيء کثره • آن شیء را زیاد نمود - ذرع الارض - بذرها - زمین را بذر افشاند .

(۱) وَ مَا اخْتَلَقْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ

تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ

أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذْرُؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ

السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ۱۱/۴۳

آنچه مورد اختلاف شما قرار میگیرد حکمش با خداوند است همان خالق شما و پروردگار من که توکل من باوست و انابه و برگشتم بسوی اوست . خالق آسمانها و زمین که از خود شما برای شما جفتی قرار داد و همچنین برای چهار پایان که در آن جفت تکثیر نسل کنند . این خدای را مثل ومانندی نیست او اعمال همه را می بیند و گفتار همه را میشنود .

لازمه کشت و لازمه خلق تکثیر است چون نظر خواجه از بسط تکثیر بوده است لذا بلغت یندر در آیه شریفه استشهاد نموده است .

از استشهاد آیه شریفه خواننده محترم قطعاً دریافت که نظر از بسط مورد بحث معنای اصطلاحی عرفانی آن نیست که مقابل قبض قرار میگیرد و در طی سلوک بسالک دست میدهد بسط در این باب مقابل قبض است بآن معنائی که در مبحث قبل گذشت . قبض اخفاء حق بود مرعدای از بندگان را که خلق به آنها دست نیابند ، سر آنها فاش نگردد ، آنها را شناسند . بسط بعکس آن افشاء و ابراز حال عدای از بندگان خاص است که خلق بسر آنها برسند : آنها را بشناسند از آنها استفاده و استزائه کنند .

حافظ در این بیت بهمین معنی اشاره میکند .

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع

شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت

خواجه میگوید :

بسط ارسال مشاهدات عباد است در مدارج علم . عبدی که باطناً لباس اختصاص بر او پوشیده شده باشد و در ظاهر لباس معمولی بر تن کند ( اهل تلیس باشد ) .

البسط ان یرسل شواهد العبد فی مدارج العلم و یسبل علی باطنه

رداء الاختصاص و هم اهل التلیس ♦

عبدی که لباس اختصاص بر تن دارد شواهدش از عیان و شهود و تجلی است جهت تقریب و انعطاف دیگران شواهد خود را با مدارج علم که بمذاق اکثر سازگارتر است تطبیق میدهد . شواهدی که از عیان اخذ میگردد با مدارجی که از علم حاصل میشود هر دو در یک سطح فرود میآیند الا اینکه اولی مصون از تردید و شك است دومی نیست ، آن اطمینان بخش است ، این نیست . چون عموم

با دو می سروکار دارند و برای آنان دو می حجت و دلیل است آنکه لباس اختصاص بر تن دارد بنابراین مذاق عموم دو می را حجت و دلیل میگیرد یعنی از مشی عمومی منحرف نمیگردد . حتی اگر احياناً مواردی هم پیش آید که شواهد با خبر و علم (علم قرآن) تطبیق نداشت این را میگیرد آنرا را میگذارد تا دیگران بخطا نیفتند . آنکه این چنین حال را دارد در وقتی با غیر روبرو میگردد و شواهد را با مدارج تطبیق میدهد چون او میداند چه میگوید و دیگران نمیدانند او میبیند و میگوید دیگران میخوانند و میگویند ، او درک کرده دیگران درک نکرده اند . او با اندازه استعداد آنان شواهد را در مدارج علم ارسال مینماید این لطفی است که او میکند تا دیگران دچار تزلزل نشوند . خلاصه چون او از این طریق وارد میدان بحث میشود دیگران او را مثل خود یا قدری بالاتر میدانند و فکر میکنند از تیب همانهاست غافل از اینکه او بلباس آنان در آمده تا او را نشناسند بهمین جهت او اهل تلبیس بشمار می آید . ناگفته نماند در اینجا تلبیس بمعنی رباکاری و خطا کاری نیست .

ورود اهل تلبیس در میدان بسط برای یکی از این سه معناست و برای هر معنی نیز طایفه ای هست .

طایفه اول که بلباس عمومی در آمده اند بسطشان از جهت فیض رسانیدن بدیگران است چه در نزد آنها حقایق جمع و اسرار محفوظ و مکتوم است . اینها از جهت رحمت بخلق به بسط میپردازند .

و انما بسطوا فی میدان البسط لاحد ثلثة معان لکل معنی طائفة فطائفة بسطت رحمة للخلق یبسطونهم ویلابسونهم فیستضیئون بنورهم والحقایق مجموعة و السرائر مصونة •

طایفه دوّم که در قبضه اقباض الهی منبسط هستند بسطشان از جهت تقویت معانی و تأیید مناظر دیگران است. اینها طایفه‌ای هستند که دیدشان در مقام عیان بنحوا نیست و آثار رسم بر موجودی آنها لطمه نمیزند.

و طائفة بسطت لقوة معانیهم و تصمیم مناظرهم لانهم طائفة لایخالج الشواهد مشهودهم و لا تضرب ریاح الرسوم موجودهم فهم منبسطون فی قبضة القبض •

طایفه سوّم که برای هدایت خلق پیشوا و امام هستند و چراغ راه اهل سلوک بشمار می‌آیند بسطشان از جهت این است که مردم بدانند دلیل راه خدا اینهاست.

و طائفة بسطت اعلاماً علی الطریق و ائمة للهدی و مصابیح للسالکین • از جمله ائمة للهدی چنین استفاده میشود که خواجه نظرش بامامان و پیشوایان بوده در تکمیل نظر فوق فقراتی از زیارت جامعه که در فضائل ائمه‌هدی است در اینجا نقل و ترجمه میشود.

« و اشهد انکم الائمة الراشدون المهدیون المعصومون المکرمون المقربون المتقون الصادقون المصطفون المطیعون لله القوامون بامرہ العاملون بارادته الفائزون بکرامته اصطفاکم بعلمه و ارتضاکم لغیبه و اختارکم لسرہ و اجتباکم بقدرته و اعزکم بهداه و خصکم بیرهانه و انتجبکم لنوره و ایدکم بروحه و رضیکم خلفاء فی ارضه و حججاً علی بریته و انصاراً لدینه و حفظة لسرہ و خزنة لعلمه و مستودعاً لحکمته و تراجمه لوحیه و ارکاناً لتوحیده و شهداء علی خلقه و اعلاماً لعباده و مناراً فی



بلاده و ادلاء علی صراطه عصمکم الله من الزلزل و آمنکم من الفتن و طهرکم  
من الدنس و اذهب عنکم الرجس و طهرکم تطهیراً •

بسط کامل نصیب آن افرادی است که حق<sup>۱</sup> متعال رجس را از وجود آنها برداشته برای خلق پیشوا و امام شده‌اند و سالکان در طریق حق<sup>۲</sup> از آنها استضاءه میکنند اعمال و اقوال آنها حجت، گفتار و کردار آنها برای دیگران سرمشق است. « اینها پیشوایانی هستند که بر شد کامل نائل از طرف حق<sup>۳</sup> متعال بهدایت واقعی رسیده‌اند، حق<sup>۴</sup> متعال آنها را مکر<sup>۵</sup> داشته از مقر<sup>۶</sup> بان درگاه کبریائی خود قرار داده است، آنها صادق و متقی و مطیع امر الهی هستند حق<sup>۷</sup> متعال آنها را برگزیده و قائم بامر او و عامل بحکم او باشند، بعالیترین مقام که فوق آن متصور نیست نائل باشند.

اینها عالمند بعلم الهی، واقفند بسر<sup>۸</sup> غیب راضیند بآنچه خدای متعال بدان راضی است. برگزیدگانی هستند که اسرار الهی در نزد آنهاست. بقدرت الهی برگزیده شده. بهدایت او عز<sup>۹</sup> اسمه قدرت حاصل کرده عزیز و مکر<sup>۱۰</sup> شده‌اند. اینها برهان و دلیل مخصوص حق<sup>۱۱</sup> هستند مردم باید از طریق آنها بحق<sup>۱۲</sup> واصل شوند، راه آنها تنها بحق<sup>۱۳</sup> منتهی میشود. حق<sup>۱۴</sup> متعال کمال قدرت خود را در وجود آنها بکار برده آنها را مظهر کمال و جمال خود نموده است. آنها بسبب هدایتی که یافته و بحق<sup>۱۵</sup> نائل شده‌اند در نهایت عز<sup>۱۶</sup> و قدرت قرار دارند. خدای متعال آنها را برای خود انتخاب فرموده آنها مجلای تجلی انوار کامل الهی هستند، نور حق عز<sup>۱۷</sup> اسمه در وجود آنها بکمال، از تأییدات الهی کاملاً برخوردار هستند.

خدای متعال خواسته است که آنها در روی زمین نایب مناب و خلیفه او باشند و چنان باشند که هر که میخواهد بخدای روی نماید بآنها روی کند، صفات حق<sup>۱۸</sup> متعال در وجود آنها بکمال ظهور دارد.

آنها دروادی سلوک و طریق حق<sup>۱۹</sup> حجج و براهین الهی هستند در راه حق<sup>۲۰</sup>

آنها راهنما و دین حق را آنها باعمال و افعال خود بدیگران ارائه میدهند .  
حافظ اسرار الهی اینهایند ، مخزن علم الهی اینهایند ، حکمت الهی در نزد  
اینهاست ، اینها هستند که بزبان حق آشنا و در طریق هدایت شاخص هستند .  
اینها برای خلق شاهد حق هستند ، خلق باید از طریق اینها بحق راه یابند  
برای بندگان اینها نشانه و دلیل، بندگان خدا وسیله آنها بحق میرسند . اینها  
منار الهی بوده در سفر سلوک اینها بسالکان نور میدهند از نور اینها سالکان بنور  
حق میرسند .

خداوند متعال بآنها عصمت داده آنها از لغزش و خطا مصون هستند ، از  
فتن و دامهای شیطانی و نفسانی در امان هستند . اینها از خبث باطن مبرا ، از  
رجس منزّه ، از هواهای نفسانی دور ، پاک و مطهرند .

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

رسیدن بحقیقتی که در وجود اولیاء خدا هست و مقام و موقعیتی که اینها  
دارند با شرح و بیان میسر نیست دل تصدیق نمیکند مگر اینکه شخص از باطن  
بآنها برسد و نورانیت آنها را درک کند فرمودند . معرفتی بالنورانية معرفة الله •  
کسی میگفت وقتی بآستان بوسی حضرت مولی الموالی مشرف بودم روزی  
هنگام ورود در صحن منوّرش در وقتی که اجازه دخول میخواستم عنایتی از  
آنجناب بمن رسید روح و نسیمی از باطن بمن روی نمود که قابل وصف و بیان  
نیست در نتیجه انبساطی بمن دست داد که هرگز فراموش شدنی نیست . این گوشه‌ای  
از انبساط آنان است .

در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست

چه جای دم زدن نافهای تاتاریست

حافظ

باز هم اومیکفت : من مدتها آواره و سرگردان بودم برای درک حقیقت در بدر و پریشان بودم التها بی داشتیم که شب و روز اشک میریختم بهر کجا روی میکردم مایوس بر میگشتم قبض شدیدی داشتیم که مرا بحالی نزار کشانیده بود متوسل شدم شاید دری از حقیقت برویم باز گردد مدتها بود که این وضع را داشتیم ناشبی در خواب شخصی را دیدم که با و ولی الله میگفتند ( نام او ولی الله بود ) این شخص سیدی بود عالم ، ساده دل ، بی آزار ، سخی الطبع ، زاهد و متقی . در خواب بمن رسید بعد از سلام و احوال پرسی بمن گفت فلانی تو چرا اینقدر ناراحت هستی عرض کردم ناراحتی من نکفتنی است فرمود : این معجون را بگیر بخور خوب میشوی ناراحتی شما بر طرف میشود . من از خواب بیدار شدم دریافتم از طرف ولی خدا عنایتی بمن رسید از مرض بحقیقت شفا یافتم انبساطی بمن دست داد غیر قابل وصف بود چیزی نگذشت ابواب معارف بروی من باز شد .

آنروز بر دلم در معنی گشوده شد      کز ساکنان در گه پیر مغان شدم  
حافظ

این نیز گوشه‌ای از انبساط طایفه‌ای است که خواجه گفت برای خلق رحمت هستند .

برای اینکه از نحوه بسط این طوایف که وصفشان گذشت بخصوصه طایفه سوم ائمه هدی که به تعبیر خواجه چراغ راه سالکان و برای خلق رحمت هستند اطلاع بدست آید قسمتی از خطبه شماره ۱۰۷ از بیانات علی علیه السلام در اینجا نقل و ترجمه میشود (۱) .

طبیب دوار بطبه قد احکم مرأهه و احمی مواسمه یضع من ذالک  
حیث الحاجة الیه ، من قلوب عمی ، و اذان صم ، و السنة بکم • متتبع  
بدوائه مواضع الغفلة و مواطن الحیرة ۱۰۷ •

(۱) این قسمت از خطبه و ترجمه آن عیناً از کتاب مجموعه کل و حافظ کیست و عرفان چیست ، که تألیف مترجم همین کتاب است نقل گردیده .

طبیعی است که پیوسته در اطراف و اقطار عالم در چرخ و گردش و بمعالجه  
امراض روحی مشغول است. دواهای این طبیب شفا بخش است زیرا اجزای مرهم‌ها  
روی مصالح و حکم بهم ترکیب یافته و مرهم‌ها محکم بروی زخم‌ها گذارده  
میشود. این طبیب محل زخم‌ها را داغ میکند تا دیگر مرض عود نکند بنا بر  
این سیخ‌ها و ابزارهای او همیشه داغ و آتشین است. اما این دوا و مرهم و سیخ‌ها  
را بجائی بکار میبرد که معالجه آن محل به تصویب رسیده باشد. از جمله  
مواضعی که معالجه میکند دلهای کور، گوشهای کر، زبانهای لال است. این  
مرضی وقتی شفا یافتند میبینند چیزهایی را که دیگران نمی‌بینند. می‌شنوند  
چیزهایی را که دیگران نمی‌شنوند و میگویند آنچه را دیگران نمی‌گویند. این  
طبیب در تهیه دوا برای اوقاتی که مریض در غفلت و حیرت است تتبع دارد، برای  
هر غفلت و حیرت مریض دوائی مخصوص دارد که بموقع بکار میبرد.

طبیب عشق منم باده ده که این معجون

فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

حافظ

## السكر

قَالَ اللهُ تَعَالَى: قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ  $\frac{۱۶۳}{۷}$  (۱)

بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش

چنین که حافظ ما مست باده ازل است

سكر بمعنی مستی است . مستی گاهی از مال است . گاهی از جاه است . گاهی از خواب ( بیخوابی ) و گاه از شرب مسکرات - شراب و غیره . این مستی ها غیر از مستی از بیخوابی همه مربوط باهل غفلت است . غافلان از مال و از جاه و از شرابخواری مست میشوند .

برای سالکان نیز يك نوع مستی هست که از افاضات ، تجلیات ، و شدت عشق بحق اعز اسمه آن مستی بآنها دست میدهد (۲) .

عراقی در اصطلاحات خود میگوید : مستی فرو گرفتن عشق است جمیع صفات درونی و بیرونی را و آن عبارت از سکر اول است .

لاهیجی شارح گلشن راز مینویسد : چون تجلی الهی گاه مستلزم فناست و گاه نیست . پس شراب ظهور آن می خوشگوار تجلی است که از لوٹ و ناپاکی

- (۱) گفت خدای من خود را بمن بنمای تا تو را به بینم - تقاضای رؤیت از حضرت موسی است قبلا در مبحث هیمان راجع باین آیه بحث شده است - وجه استشهاد در موضوع مورد بحث از این جهت است که حضرت موسی مست دیدار بود تقاضای رؤیت کرد .
- (۲) در جلد اول مقامات در مقدمه راجع به می و مستی مطالبی درج گردیده است .

هستی مجازی و تعین ترا در وقت ذوق و مستی پاکی دهد . و از هستی خودبینی  
بیخود و نیست گرداند . چون تا زمانی که هستی سالک برجاست وادی توحید  
از لوث دوئی و غبار اغیار هنوز پاک نیست و در حقیقت بواسطه تلویث باین لوث  
هستی و تعین است که سالک اسیر قید کثرت است . و از مشاهده حقیقتی که ظاهر  
و مظهر است محروم است .

ساقیا می ده که هشیارم کند      مستیش زین خواب بیدارم کند  
زان مئی کارد خمارش نیستی      فارغ از هستی و پندارم کند  
شبستری میگوید :

شرابی خور ز جام وجه باقی      سقاهم ربهم او راست ساقی (۱)  
طهور آن می بود کز لوث هستی      ترا پاکی دهد در وقت مستی  
خواجه عبدالله در رسائل خود میگوید :

« اگر گویند مستی چیست گویم برخاستن تمیز است که نه نیست داند  
از هست و نه پای داند از دست . مست نه آن است که نداند بد از نیک و نیک  
از بد . مست آن است که نشناسد خود را از دوست و دوست را از خود .  
یکی مست شراب و یکی مست ساقی آن یکی فانی و این دیگر باقی که  
جز بمستی هستی در نتوان باخت و جز در مستی به نیستی سر نتوان افراخت ،  
کاشانی میگوید :

لفظ سکر در عرفان صوفیان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و  
باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات . و بیان این سخن آن است که  
اهل وجد دو طایفه اند . محبتان ذات و منشأ وجد ایشان ذات بود و محبتان صفات  
و منشاء وجد ایشان عالم صفات . و در وجد محبتان صفات فترات و وقفات  
بسیار اتفاق افتد ، خلاف وجد محبتان ذات . بسبب عموم ذات و خصوص صفات

---

(۱) وَ سَقَاهُمْ رَبَّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا ۲۱/۷۸ .

و نیز وجدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی که از آثار انوار ذات .

پس واجد ذات در بدایت وجد بجهت قوت و غلبه وارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش که رابطه تمییز و بصر قلبی است در تواتر اشعه انوار ذات ، و غلبه آن مختلف و متظاهر شود و سر رشته تمیز از دست تصرف و اختیارش مسلوب گردد ، چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و بافشای اسرار ربوبیت که مکنون خزانه غیرت اند مبادرت مینماید و بمثل « سبحانی » و « انا الحق » زبان انبساط دراز کند و صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت غلبه « حال » خوانند و باعتبار رفع تمیز « سکر » ( ص ۱۳۶ مصباح الهدایه )

بین بیان خواجه و کاشانی اتفاق هست خواجه گفت « یکی مست شراب است یکی مست ساقی ، کاشانی گفت : محبتان دو طائفه اند محبتان ذات و محبتان صفات . منشاء وجد محبتان ذات ذات است . منشاء وجد محبتان صفات عالم صفات ، به تعبیر خواجه اینها مست شرابند آنها مست ساقی . »  
حافظ هر دو مستی را دارا بوده است هم از باده تجلی صفات مست بوده هم از اشعه پرتو ذات .

ببخود از شعشه پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

سالمین تا مادامیکه بعشق و محبت الهی نرسیده از مستی و سکر اطلاعی ندارند وقتی وارد عوالم محبت شدند گاه گاه از واردی قوی سکری بآنها روی می آورد . این سکر و مستی از باده هائی است که از تجلیات اسمائی و صفاتی و در آخر ذاتی مینوشند . در وقتی از تجلیات صفاتی برخوردارند مستی آنها از جام تجلی صفات است . در وقتی پای فراتر نهادند از تجلیات ذاتی بهره مند شدند مستی آنها از شعاع شمس ذات است . با تجلیات ذاتی کار سلوک بیابان میرسد و سائلک

از خود پرستی میرهد .

بعد از فناء و ورود بمقام جمع سالک دیگر مستی ندارد بهشیاری بعد از مستی رسیده است .

با این ترتیب چه مستی از شراب و چه مستی از ساقی و به تعبیر دیگر چه مستی از صفات و چه مستی از ذات برای سالک علت هستند اینها دالند که او هنوز بقایائی دارد و بکمال مطلوب نرسیده است از این مستیها بگذرد و از تجلیات آثاری ، افعالی ، یا صفاتی و ذاتی بگذرد کار کمال او پایان میرسد . برخوردار شدن از تجلیات ذاتی که بکار سلوک خاتمه میدهد چنانکه گذشت سخت صعوبت دارد کمتر هستند آن سالکانی که باین حد نهائی از سلوک میرسند .  
حافظ میگوید :

شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند

که زیرگان جهان از کمندشان فرهند

دو دام کمند صفات و کمند ذات است که سالکان زیرک هم نمیتوانند از این دو دام بگذرند .

خواجه میگوید :

سکر در این باب عنوانی است برای از دست

رفتن قوت . تمالك از فرط طرب . سکر از

مقامات خاصه محبتان است چه در مقام فناء

سکر نیست و در منازل علم هم عنوانی ندارد .

السكر في هذا الباب اسم يشار به الى سقوط التمالك في الطرب وهذا

من مقامات المحبتين خاصة فان عيون الفناء لا تقبله و منازل العلم لا تبلغه .

محبتان از علم گذشته بشهود رسیده از مشاهده جمال محبوب و تجلیات او

عز اسمه برخوردارند سکر بآنها دست میدهد لکن چون عالم از علم نمیگذرد

بشهود نمیرسد از محبت و عشق هم بی بهره است سکر باو دست نمیدهد چون



مقدمت سکر هم در دست ندارد در مقام انکار هم هست از این جهت سکر اختصاص بمحبان پیدا میکند البته محبان و عاشقان هم وقتی بسر منزل مقصود و مقام فناء رسیدند سکر نیز از آنها سلب میگردد - در مقام فناء سکر نیست .

فان عیون الفناء لا تقبله •

حافظ سپاسگزار این معنی است که از این مقام گذشته است .

هزار شکر که حافظ ز راه میکده دوش

بکنج زاویه طاعت و عبادت رفت

برای سکر سه علامت موجود است اول

اینکه سالک از مشغول شدن به خبر سینه اش

تنگ میگردد در عین اینکه نسبت به خبر

احترام میگذارد و آنرا بزرگ میشمارد .

دوم اینکه شوق شدیدی او را میگیرد گوئی

در بحر شوق شناور است در عین اینکه تمکن

خود را محفوظ میدارد .

سوم اینکه حال انبساط و سروری دارد که

گوئی در دریای سرور غرق است بوجهی که

صبر را از کف داده است .

و للسکر ثلاث علامات الضيق عن الاشتغال بالخبر و التعظیم قائم و

اقتحام لجة الشوق و التمكن دائم • و الغرق فی بحر السرور و الصبر هائم •

اگر سالک را حیرتی دست دهد و این

علامات در او نباشد آنرا نباید سکر نامید

عنوان سکر در این نوع حالات عاری از حقیقت

است سکر از حرص ، سکر از جهل ، سکر

از شهوة در نظر ارباب بصیرت مذموم است

آنرا طرد میکنند .

امکان دارد هیمان که مافوق سکر است  
با سکر اشتباه شود و به جور نام سکر بر آن  
نهند. (هیمان را قبلا شرح داده و ترجمه  
نموده‌ایم).

و ماسوی ذالك فحيرة تنحل اسم السكر جهلا او هیمان یسمى باسمه  
جورا و ماسوی ذلك فكله نقایض البصائر كسكر الحرص و سكر الجهل  
و سكر الشهوة •

## علامات مسکر

اخباری که ما در دست دادیم یا دستوراتی هستند که طریقه سلوک، طرز  
رفتار، آداب معاشرت را بما نشان میدهند یا احکامی هستند که او امر و تکالیف  
را برای ما تعیین میکنند، یا مربوط بفضائل اولیاء و معارف الهی است،  
سالک وقتی بتهدیب نفس رسید، از آلودگیها و تیرگیها پاک شد فضائل  
و کمالات در وجود او جمع است آنچه خبر در مورد آن واقع شده او آنرا واجد  
شده است او بصفات صاحب شریعت متصف شده از راه و روش کاملاً واقف است  
همچو کسی اگر خبر مطالعه کند از مطالعه خبر سینه اش تنگ میگردد. ضیق  
صدر باو دست میدهد این اولین علامت سکر و مستی است.

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

برخیز تا که صحبت معشوق می‌کنیم

دوین علامت این است که او شوق و ذوق عجیبی دارد در اثر همین شوق  
و ذوق وصول بحق، اوسمی دارد رعایت آداب و سلوک، و حفظ حقوق و مراعات  
احکام را بنماید، انجام تکالیف سرلوحه مشی و رفتار اوست با اینکه او در بحر  
شوق غوطه میخورد مع الوصف تمکن خود را که همان حفظ حقوق و رعایت تکالیف  
باشد از دست نمیدهد.

علامت سوّم این است که او منبسط و خوشحال است سرور و نشاط خاصی دارد چون توجّهش بیک نقطه معطوف است و آن فناء و وصول بحق است گوئی متوجه نیست چه میکند رفتار و گفتارش با دیگران تفاوت کلی دارد اکثر کمان میکنند او فکرش پریشان و مختل شده است چیزی که بیشتر این نظر را تأیید میکند صبری است که از دست داده بی قرار و آرام است این حال غیر عادی او را در نظر دیگران غیر طبیعی جلوه میدهد .

از آن افیون که ساقی در می افکند

حریفانرا نه سر ماند و نه دستار

حافظ

## الصحو

قَالَ اللهُ تَعَالَى : حَتَّى إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ

قَالُوا الْحَقَّ ۚ (۱)

پادشاهان ملک صبحگاهی

سگر چه ما بندگان پادشهی

(۱) وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّى إِذَا فُزِعَ

عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ .

شفاعت کردن نزد خدای متعال اثر ندارد مگر برای آن کسیکه باو اذن شفاعت داده است . شفاعت خواهان در انتظار شفاعت هستند تا بسبب شفاعت وحشت و ترس از آنها برطرف گردد . گویند پروردگار شما در باره شفاعت چه گفت جواب میشوند بدالت

جام گیتی نما و خاک زهیم  
بحر توحید و غرقه گنهییم

گنج در آستین و کیسه تهی  
هوشیار حضور و مست غرور

صحو بمعنی هوشیاری بعد از مستی است صحامن سکره - از مستی بهوش آمد. در این مقام صحو عنوان آن هشیاری است که بعد از سیر برای سالک حاصل میگردد.

سیر سالک وقتی بیابان رسید سالک بفناء نائل شد از فناء ببقاء میرسد در بقاء مستی برای سالک پیش نمی آید چه او از نفس و رسم گذشته است سالک در این مقام هوشیار حضور است که عنوان آن صحو است.

سکری که در مبحث قبل مورد بحث قرار گرفت مربوط بمقامات قبل الفناء است. با سکر اضطراب، التهاب، طلب، انتظار همراه هست در صحو که مقام بعد الفناء است هیچیک از این حالات نیست. سکر مادون صحو و صحو مافوق سکر است سکر نشان میدهد سالک در راه است صحو نشان میدهد سالک واصل است. آرامش، سکون، عدم تقاضا، رفع انتظار، از جمله حالاتی است که نشان میدهد سالک واصل است. صاحب نفس مطمئننه که خطاب «ارجعی» باو میرسد همین صاحب صحو است.

---

حکم نمود ( بحق گفت آنچه گفت ) رفت حق از همه بالاتر و عظمت او از همه بیشتر است .

اضطرابی که در اثر خلاف و ظلمت نفس در دلها پدید میآید در قیامت انتظار زوال آن هست چنانچه در دنیا شفاعت پیش آید اولیاء خدا بامر حق از کسی شفاعت کنند همان اضطراب در اینجا از او گرفته میشود باید در انتظار این بود که شفاعت ما در اینجا صورت گیرد اگر ما در صراط هدایت قرار گیریم از ما در اینجا شفاعت میکنند .

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای

فرشته‌ات بدو دست دعا نگه دارد

حافظ

کاشانی میگوید :

صحو عبارتست از معاودت قوت تمییز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محلّ مستقرّ خود و بیان آن، آنست که چون وجود سالک در نهایت حال بغلبه انوار ذات فانی و مستهلک شود حقّ تعالی در نشأت ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی و مضمحلّ نگردد . و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعادت کند . پس عقل نیز که رابطه تمییز است معاودت نماید مطهرّ از لوث حدود و باقی به بقای حقّ تعالی و برزخی گردد میان روح و نفس تا هیچیک در مروج از حدّ خود تجاوز ننماید و بر یکدیگر بغی نکنند و حکم جمع را با مستقرّ خود که عالم روح است راجع گرداند و حکم تفرقه را با محلّ خود که عالم نفس است ردّ کند و ترتیب افعال و تهذیب اقوال و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آید بر وجهی که از آفت زوال ایمن بود ص ۱۳۷ مصباح الهدایة .

خواجه میگوید :

صحو ما فوق سکر قرار دارد و با مقام بسط مناسب است .

الصحو فوق السكر و هو یناسب مقام البسط •

صحو مقامی است که حالت انتظار در آن نیست بی نیاز از طلب و عاری از حرج است .

سکر که مادون صحو است در حقّ است  
( انما هو فی الحق ) و صحو که مافوق آن  
است بحق ( انما هو بالحق )

سکر عاری از حیرت ( حیرت از مشاهده  
نور غزت ) و صحو خالی از صحّت نیست  
در مقام صحو سالک صحّت کامل یافته نقص

در او نیست در سکر نیافته طلب در او موجود  
است و از حرج ياك نشده است .

و الصحو مقام صاعد عن الانتظار مغن عن الطلب ظاهر من الحرج  
فان السكر انما هو في الحق و الصحو انما هو بالحق و كل ما كان في عين  
الحق لم يخل من حيرة لا حيرة الشبهة بل الحيرة في مشاهدة نور العزة و  
ما كان بالحق لم يخل من صحة ولم يخف عليه من نقيصته ولم يتعاورده علة .  
کلمه در « حق » اشاره است باینکه سکر در طریق حق بسالك دست میدهد  
و کلمه « بحق » اشاره است باینکه صحو را واصل در وصول بحق واجد میشود  
آن اختصاص بسالكی دارد که در راه است . این اختصاص بواصلی دارد که بمنزل  
رسیده است . بهمین جهت با آن حیرت هست با این نیست . با آن طلب هست با  
این نیست . با آن حرج هست با این نیست . با آن نقص هست با این نیست  
آن علت همراه دارد این ندارد در سکر اثر از رسم هست در صحو اثر از رسم  
نیست کشف فرع از قلوب متضمن همین معناست که رفع علت و حرج شده است  
استشهاد خواجه بساین آیه شریفه : « حتی اذا فرغ عن قلوبهم » بهمین  
مناسبت است .

صحو از منازل حیوة و اودیه جمع و لوایح  
وجود است .

### والصحو من منازل الحیوة و اودیة الجمع و لوایح الوجود .

در صحو چون سالك واصل بحق است بحیوة ابدی حق عز اسمه رسیده  
است از این جهت خواجه میگوید :

صحو از منازل حیوة است ، و چون در صحو تفرقه نیست سالك در مقام جمع  
است از این جهت خواجه میگوید : « صحو از اودیه جمع است » و چون بوجود  
واجب رسیده وجود اضافی ، ظلمی ، و تبعی را رها کرده از هستی خویش رسته است  
از این جهت خواجه میگوید : « صحو از لوایح وجود است » .

مقام صحو مقام تمکین و تمکّن است در این مقام سالک از تمام علل رهایی  
مییابد ، بعین بصیرت حدّ عالم جمع و عالم تفرقه را از هم تمیز میدهد بحدود نفوس  
آشنا و واقف میگردد ، و اردات نفسانی و غیر نفسانی برای او روشن است . در  
نزد صاحب صحو کارهای نفس و کارهای روح از هم ممتاز و مشخص است نفس  
نمیتواند دخالت در امر روح بشماید و روح در پنجه قهار نفس اسیر نیست به  
بیان کاشانی :

« حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است راجع گرداند و

حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کند .

در اینجا باید متذکّر شد آنکه بمقام صحو میرسد تنها صلاحیت دارد راهبر  
راهنما ، پیشوا و پیر و مرشد باشد آنکه داعیه ارشاد دارد باید واجد این مرتبه  
باشد اگر این رتبه و مقام را دارا نباشد راهنمایی او بقلط ، صدارت او بیجا ارشاد  
او اضلال است زیرا بحدود نفوس آشنا نیست ، دیده بصیرت ندارد ، حق را از باطل  
تمیز نمیدهد . آن عالم ربّانی هم که در لسان شرع آمده است قطعاً همین کس  
منظور بوده که از مقام ربوبی کسب علم ، کسب کمال ، و کسب فیض کرده است .  
امیرالمؤمنین علیؑ در اوصاف عالم ربّانی باین تعبیر صاحب مقام صحو  
بیانی دارد برای اینکه مقام صاحب صحو و عالم ربّانی بهتر روشن شود قسمتی از  
آن بیان در اینجا نقل و ترجمه میشود (۱) .

۱ - فهو من اليقين علي مثل ضوء الشمس .

در مورد حقّ و اوامر حقّ عزّ اسمه یقینش همچون نور خورشید است  
نقطه‌ای تاریک در دل او نیست .

۲ - و سلك سبيله و عرف مناره و قطع غماره .

---

(۱) در جلد اول مجموعه گل س ۷۰ بمناسبتی همین عبارات نقل و ترجمه شده همان  
ترجمه‌ها عیناً در اینجا نقل شد که مغایرتی در ترجمه نباشد . عبارات فوق فقراتی است  
از خطبه شماره ۹۶ .

او راه خود را رفته ، جائیکه از آن کسب نور میکند می شناسد ، او از لغزش و خطا مصون ، از سقوط و فرو رفتن بمهلکات محفوظ شده است ماده ای که ویرا بدین ورطه ها سوق میدهد از او قطع گردیده .

۳ - قد خلع سرا بیل الشهوات ، و تخلی من الهموم الالهما واحداً

انفرد به •

لباس شهوت و خواهش نفس را از تن بیرون کرده از همه منظورها تهی شده منظوری ندارد مگر یکی .

حافظ میگوید:

من بهر آن یکی دل و دین داده ام بیاد

عیبم مکن که حاصل هر دو جهان یکی است

۴ - فخرج من صفة العمی و مشاركة اهل الهوی •

او چشم دلش باز ( از کوری باطن نجات یافته ) با هوی پرستان رفاقت ندارد ( تا چشم دل باز نشود هوی پرست را نمیتوان شناخت ) .

۵ - وارنوی من عذب فرات سهلت له موارد فشر ب نهلا •

او از نهر گوارائی آب نوشیده که دست رسی بسر چشمه اش برایش سهل شده و چنان نوشیده که رفع عطش از او شده است .

۶ - و صار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی •

وجود او چون کلیدی است که درهای هدایت بدو باز و چون قفلی است که ابواب هلاکت بدان بسته میشود .

۷ - مصباح ظللمات ، كشاف عشوات ، مفتاح مبهمات •

دی چراغ تاریکیها ، نشان دهنده ظلمتها ، و آشکار کننده هر امر مبهمی است .

۸ - دفاع معضلات ، دلیل قلووات ، يقول فیفهم ، و یسکت فیسلم •

شداوند و سختیها را بر طرف میکند ، در وادی پر خوف و خطر از سالکین



دستگیری مینماید، راه را بآنها نشان میدهد، بسخن در آید مطلب را میفهماند چنانچه ساکت بماند سکوتش برای سلامتی است زیرا در تکلم نفعی نمی بیند .  
۹ - قد اخلص لله و استخلصه فهو من معادن دینه و اوتاد ارضه •

او در طریق عمل اخلاص پیش کشیده خدای متعال هم او را از چنگال نفس و هوی رهائی بخشیده او بآئین بندگی واقف است از جمله کسانی است که وجودش موجب بقاء دیگران است .

۱۰ - قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی عن نفسه •

او خود را ملزم نموده است که جز از طریق حق و عدالت پیروی نکند چون پیروی از هوی خلاف عدل و حق پرستی است بنا براین اول قدمی که او در راه عدالت خواهی برداشته دور کردن هوی است از نفس خود .

۱۱ - قد نصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور من اصدار کل وارد

علیه و تصیر کل فرع الی اصله •

چون وجودش قائم بحق و منصوب بحق شده است و حق در وجود او حاکم است در برگشت دادن هر موضوع بمحل خود و هر فرع باصل خود در ارجاع هر کار بر او و ایراد هر امر بر او عالیترین فکر را او ابراز داشته و رفیع ترین نظر از اوست .

۱۲ - قد امکن الكتاب من زمامه ، فهو قائده و امامه ، یحل حیث

حل ثقله و ینزل حیث کان منزله •

کتاب آسمانی و آیات الهی راهنما و پیشوای اوست . در اخذ مفاهیم زمام را در دست دارد باین معنی ترجمه آیات و تفاسیر آنها را از حقیقت شریعت می گیرد . با آیات الهی در سیر است و واقف است باینکه هر آیه مربوط به چه مقامی است . آیات را به تناسب مقام توجیه و تفسیر میکند .

۱۳ - یصف الحق و یعمل به لا یدع للخیر غایة الامها و لا مظنة

الا قصدھا •

او حق را بیان میکند و خود نسبت بآنچه میگوید عامل است . آنچه از اعمال خیر در قلب او منظور می کند قصد انجام آنرا دارد . مایل است هر امر خیری بدست او انجام شود . در انجام امور خیریه غایت و نهایت مورد نظر اوست .

دقت در این عبارات خواننده را باین موضوع توجه میدهد که در راه حق بکه مراجعه نماید و چه کسی را پیشوا و راهنمای خود قرار دهد در اینکه دلیل و راهنما لازم است شکئی نیست مشکلات در طریق حق بسیار است راهنما سالک را بآن مشکلات توجه میدهد . راه بوسیله راهنما سالک معرفی میشود و موانع با دستور راهنما از پیش پای سالک برداشته میشوند .  
حافظ میگوید :

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

منظور حافظ از خضر ، خضر صفت است خضر صفت همان است که اوصاف

آن گذشت خضر صفت عالمی است ربّانی که بفیض وصال رسیده واجد مقام صحو شده است .

## الاتصال

قَالَ اللهُ تَعَالَى: «مَنْ دَنِيَ فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» (۱)

حافظ از دولت وصل تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست

آیه شریفه‌ای که در این باب عنوان مبحث اتصال قرار گرفته مربوط بر رسول اکرم و جبرئیل امین است و در تقرّب و نزدیکی این دو وجود گرامی بحث میکند چون لازمه قرب و نزدیکی اتصال است از این جهت خواجه این آیه را عنوان مبحث اتصال قرار داده است.

در باره کلمات «دنی» و «تدلی» و «قاب قوسین» مفسّرین زیاد بحث کرده‌اند آنکه جامع نظریات آنهاست این است که: جبرئیل از افق اعلیٰ نزول نمود بر رسول اکرم نزدیک شد. بقدری که فاصله آن دو وجود گرامی بمقدار فاصله دو قوس بود بلکه کمتر. این تشبیه برای این است که حدّ قرب این دو نسبت بهم فهمیده شود و بندگان خدا بدانند جبرئیل امین چقدر به پیغمبر نزدیک بوده است.

در تفسیر مجمع از قول زجاج نوشته شده که معنی «دنی و تدلی»

---

(۱) جبرئیل امین بر رسول اکرم نزدیک شد فاصله‌ای که بین آنها بود بمقدار فاصله

دو قوس بود یا کمتر.

هر دو یکی است هر دو بمعنی نزدیک شدن است تدلی در تأیید معنی اول آمده است .

در معنی قاب نوشته شده « قاب » و « قیب » « قاد » و « قید » بمعنی مقدار شیء است قاب قوسین یعنی بمقدار دو قوس ، ( دو کمان ) مرحوم صفی در مورد این آیه میگوید :

تدلی و ذنی اندر مقام بر پیمبر گشت یعنی او قریب بد مسافت بین ایشان دو کمان بود این تفسیر ظاهر ای و فی چون بمعراج احمد کامل فتوح در ترقی از مقام جبرئیل فانی اندر وحدت ذاتی شد او فانی اعنی هستی امکانی است این بود سرد نی اندر کلام قوس دیگر در تدلی طی شود از مقام جمع مطلق سوی فرق این دو قوس اندر صعود و در نزول قاب قوسینت چو شد کشف از سر و ش کاشانی شارح منازل میگوید ؛ کلمه او ادنی به بحث خاتمه داده است . عقول از درك معنی او ادنی عاجزند ، درك مفهوم اتصال کار عقل نیست . عقل در اتصال همیشه دو میبیند و حال اینکه در مقام فناء آنها فناء در ذات يك وجود بیش نیست پس درك این حقیقت با نور عقل غیر ممکن است . خواجه میگوید :	هست بر يك معنی ار دانی کلام باز اقرب چون حبیبی باحبیب یا از آن نزدیکتر اندر عیان نك شنو تاویل و تحقیق از صفی باز بگذشت از مقام قلب و روح بر گذشت آن رهسپار بیعدیل اینست وجه هالك الا وجهه ذات حق باقی باقی فانی است قوس خلقانی در اینجا شد تمام چون بخلق از حق رجوع وی شود باز گردد آفتاب حق چو برق طی شود در سیر از باب وصول سر او ادنی شنو از سمع هوش
---	---

با ذکر کلمه او ادنی بحث را قطع نمود و  
عقول را مأیوس کرد .

## ایاس العقول فقطع البحث بقوله او ادنی •

کاشانی میگوید :

«نهایت جمله احوال شریفه اتصال محب<sup>۱</sup> است بمحبوب ، و آن بعد از فنای وجود محب<sup>۲</sup> و بقای او بمحبوب صورت بندد . چه قبل الفناء امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمات حدثان را چه مجال ماند و هم چنین در حال فناء وصول متصور نگردد . پس اتصال بعد از بقاء وجود محب<sup>۳</sup> بمحبوب تواند بود تا از سطوات نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد . چه هم چنانکه ضد از ضد ضعیف شود جنس از صحبت جنس قوی گردد .

يحرق بالنار من يحس بها فمِنْ هُوَ النَّارِ كَيْفَ يَحْتَرِقُ  
چگونه سوختن دارد هر آنکو خود بود آتش

بآتش سوزد آنکو حس نماید تاب آتش را»

خواجه اتصال را سه درجه تقسیم نموده و بهر يك عنوانی خاص<sup>۴</sup> داده است عنوان درجه اول<sup>۵</sup> «اتصال اعتصام است» عنوان درجه دوم<sup>۶</sup> «اتصال شهود است» عنوان درجه سوم<sup>۷</sup> «اتصال وجود» .

اتصال سه درجه دارد اول اتصال اعتصام ،  
دوم اتصال شهود ، سوم اتصال وجود . درجه  
اول اتصال اعتصام بتصحیح قصد ، تصفیه اراده ،  
و تحقیق حال است .

و للاتصال ثلث درجات الدرجة الاولى اتصال الاعتصام ثم اتصال الشهود . ثم اتصال الوجود ، فاتصال الاعتصام تصحیح القصد ثم تصفية الارادة ثم تحقیق الحال •

اعتصام ، قصد ، اراده در این کتاب هر يك بابی جداگانه دارند راجع بهر  
سه مفصلاً بحث شده است تنها تحقیق حال است که باید راجع بآن توضیحی داد

منظور از تحقیق حال این است که سالک بشهود دریا بد حالات در اثر عنایات الهی است هر حالی که پیش میآید در اثر توجه حضرت حق است نه اثر عمل. عنایت حضرت حق موجب این جلب خاطر است. آنانکه چشم بصیرتشان باز است این عنایت را بعیان از طرف حق متعال می بینند.

حافظ اول ز مصحف رخ دوست خواند الحمد و سوره اخلاص  
درجه دوم اتصال شهود بخلاص شدن از اعتلال،  
به بی نیاز شدن از استدلال، و به چشم پوشیدن  
از اسرار مختلفه است.

الدرجة الثانية اتصال الشهود و هو الخلاص من الاعتلال و الغنى  
عن الاستدلال و سقوط شتات الاسرار •

وقتی سالک از علت ها خلاصی یافت صفا حاصل نمود، بعالم عیان وارد میگردد در این موقع استدلال بکار او نیاید و اسرار مختلفه ای هم که از شواهد و جلوات بدست او رسیده از آن جهت که بحقیقت آنها رسیده است در نزد او بی ارج و بیقدر هستند آنها را بکنار میگذارد (اسرار بمنزله زاد و توشه راه هستند آنکه بمنزل میرسد خوراک بهتری خواهد داشت بزاد و توشه راه اعتنا ندارد).

درجه سوم اتصال وجودی را حد و صف نیست  
تا به بیان آید. اتصال وجود جهت سالک  
اسمی است معار و نظری است در مورد او بمشار

و الدرجة الثالثة اتصال الوجود و هذا الاتصال لا يدرك منه نعت و  
لامقدار الا اسم معار و لمح اليه مشار •

اتصال وجودی اتصالی است که قابل توصیف نیست، بوصف نیاید، نعت آن قابل درک نیست. اسمی است بی مسمی. اشاره بمقامی است که مشار الیه آن غیر متصور است. این همان اتصالی است که خواجه گفت درک این حقیقت در امکان عقل نیست (ایاس العقول). عقل مبین و ممیز امور است در عالم ملک و شهادت

اگر برای عالم ملکوت و غیب هم نظری میدهد باعتبار تمیز او در عالم ملک و شهادت است. وصال و اتصال امری هستند مربوط به سالک در عالم جبروت یعنی فوق عالم ملک و ملکوت چگونه عقل به آنجا دست یابد؟

ما با زدن کلید، برق را در سیم عبور میدهیم چراغ روشن میشود باروشن شدن چراغ حکم میکنیم سیمها بهم وصل هستند و برق هم در جریان است. اگر چراغ روشن نشد نگاه میکنیم اگر سیمها بهم وصل بودند حکم میکنیم برق در سیم جریان ندارد. این حکم اتصال و انفصال برق قسمتی از آن مربوط به شهادت و قسمتی از آن مربوط به غیب است عقل بکمک قوا تعقل کرده حکم روی آن صادر کرده است.

اتصالی که ما وارد بحث آن شده ایم نه مربوط بملك است نه مربوط بملكوت بلکه مربوط بجبروت است که عالم حق و امر است پس جا دارد خواهی بگوید درك حقیقت اتصال برای عقل غیر مقدور است.

نسفی میگوید: «بدان أعزك الله في الدارين» که عالم اسم جواهر و اعراض است مجموع جواهر و اعراض را عالم گویند. و هر نوعی از انواع جواهر و اعراض هم عالم می گویند. چون معنی عالم را دانستی اکنون بدان که عالم که موجود است وجود خارجی دارد در قسمت اول بر دو قسم است. عالم ملك و عالم ملکوت یعنی عالم محسوس و عالم معقول. اما این دو عالم را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند عالم ملك و عالم ملکوت، عالم خلق و عالم امر، عالم شهادت و عالم غیب، عالم ظلمات و عالم نورانی، عالم محسوس و عالم معقول، و مانند این گفته اند و مراد از این جمله همین دو عالم بیش نیست، یعنی عالم ملك و عالم ملکوت.

عالم جبروت نه از قبیل ملك و ملکوت است. از جهت آن که عالم جبروت وجود خارجی ندارد. ملك و ملکوت و جبروت سه عالم اند و هر سه عالمهای خدای اند: هر سه با هم اند و هر سه درهم اند و از يك ديگر جدا نیستند.

عالم جبروت ذات عالم ملك و ملكوت است . و عالم ملك و ملكوت وجه  
عالم جبروت است . عالم جبروت كتاب مجمل است و عالم ملك و ملكوت كتاب  
مفصل است . عالم جبروت تخم است و عالم ملك و ملكوت درخت است . و معدن و  
حيوان و نبات ميوه اين درخت اند .

حقيقت اين سخن آن است كه عالم جبروت مبداء عالم ملك و ملكوت است  
و عالم ملك و ملكوت از عالم جبروت پيدا آمدند و موجود گشتند . و هر چيز  
كه در عالم جبروت پوشيده و مجمل بودند جمله در عالم ملك و ملكوت ظاهر شدند  
و مفصل گشتند و از عالم اجمال بعالم تفصيل آمدند و از مرتبه ذات بمرتبه صفات  
رسيدند . ( ص ۱۵۸ انسان كامل ) .

ما ميخواهيم در باب اتصال بگوئيم عبد بحق واصل ميشود عابد و معبود  
بهم ميرسند اين اتصال چگونه صورت ميگيرد آيا به معبود جسم مي دهيم يا از  
عابد جسم ميگيريم ؟ معبود را وارد عالم ملك و ملكوت ميكنيم ؟ يا عابد را از  
ملك و ملكوت ميگذرانيم ؟ او را تنزل ميدهيم يا اين را ترفيع ؟ اگر اين موضوع  
حل شود مشكل اتصال . واصل ، وصل برطرف ميشود .

حکم « دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی » •

روی عبد است عبد از ملك و ملكوت ميگذرد بجبروت وارد ميشود و بمعبود  
ميرسد پس عروج و صعود از عبد است .

إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ ۝ ۱۰

دورم بصورت از در دولتسرای دوست

ليکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم

حافظ

توجه بمطالب فوق نه تنها مشكل اتصال ، وصل . و واصل را برطرف خواهد  
کرد بلکه به تمام اختلافاتی كه بين عارف و عالم ، يا صوفی و فقیه هست و حل  
نشده بنظر ميرسد خاتمه ميدهد .

وقتی مشخص شد بحث وصل ، واصل و اتصال مربوط بعالم جبروت است



متشرع و فقیه باید بدانند که شراب ، می ، باده ، جام ، مطرب ، ساقی و مستی هم عناوینی هستند برای حالانی که مربوط بهمین عالم جبروت است (۱) بنا براین مخالفت عالم با عارف یا صوفی با فقیه کاملاً بی مورد است چه آنچه آنها میگویند غیر آن است که اینها میگویند و آنچه آنها منظور دارند غیر آن است که اینها منظور دارند . آنها بشارب و مستی و جام و باده عالم ملک نظر دارند اینها به می و مطرب و ساقی عالم ملکوت و جبروت .  
وقتی حافظ میگوید:

بیا ای شیخ در میخانه ما      شرابی خور که در کوثر نباشد

شیخ باید بداند شراب حافظ شراب عالم جبروت است که حتی در کوثر هم یافت نمیشود !!

شود مست و حدت ز جام الست      هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

پس عروج از این طرف است و معراج از اینجا است عبد عروج میکند ، از ملک و ملکوت ، از خلق و امر ، از غیب و شهادت ، از ظلمت و نور ، از محسوس و معقول میگذرد بحق و حقیقت که در جبروت است میرسد و بدان اتصال پیدا میکند انا لله و انا الیه راجعون هم همین را میگوید .

علت اینکه عقل نمیتواند تصور اتصال بنماید از این جهت است که عقل

(۱) وَ سَقَاهُمْ رِشْمًا شَرَابًا طَهُورًا  $\frac{۲۱}{۷۶}$  يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ

مَخْتَوِمٍ  $\frac{۲۵}{۸۳}$  .

مگر مربوط به جبروت نیست ؟

و شراب آن شرابی است که دست غیب در جام دل ریزد و دیده جان نوش کند . آنان که مست شراب شدند در مستی فانی شدند و آنانکه مست دیدار ساقی شدند باقی ماندند .  
( کشف الاسرار خواجه عبدالله ) .

خود از عالم ملکوت و عالم امر است به جبروت دست رسی ندارد نمیتواند احکام عالم جبروت را تمیز و تشخیص دهد .

اینکه در قبل گفته شد سالک باید از رسم بگذرد تا بجمع برسد و از خود بگذرد تا بحق برسد همان گذر کردن اوست از عالم ملک و ملکوت و عالم نفس و مشتهیات آن تا از این عوالم نکذرد بجبروت نمیتواند وارد گردد . پس خروج او از ملک و ملکوت رهائی او از قید رسم و از بند آب و گل است . واضح است . است که بعد از وصول بمقصد خود او چیزی در دست ندارد هر چه بوده و هر چه داشته از آن گذشته است . پس در اتصال حافظ درست می گوید آنجا که میگوید :  
من از دولت وصل تو سلیمانی شدم که جز باد چیزی در دست ندارم .

حافظ از دولت وصل تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد دست



## الانفصال

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ يُحَذِّرُكُمْ اللهُ نَفْسَهُ  $\frac{۳۰}{۳}$  (۱)

فتنه میبارد از این طاق مقرنس برخیز

که بمیخانه پناه از همه آفات بریم

انفصال مقابل اتصال است. اتصال وصل و انفصال قطع است. در اتصال سالک

با خداست در انفصال دور از خدا. در بعد و دوری حق عذاب و در قرب و نزدیکی

او ایمنی و سلامتی است.

پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا

فی بعدها عذاب فی قربها السلامة

حافظ

---

(۱) یَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحَضَّرًا وَ مَّا عَمِلَتْ

مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يُحَذِّرُكُمْ اللهُ نَفْسَهُ وَ

الله رَوْفٌ بِالْعِبَادِ .

روزی فرامیرسد که هر نفس آنچه از عمل خوب و بد انجام داده آنرا در نزد خود

حاضر می بیند. بکیفر کردار خود از خیر و شر میرسد. در این موقع میگوید: ایکاش بین

من و اعمال بدم فاصله زیاد میبود من از آن جدا میبودم خداوند شما را میترساند تا بسعادت

برسید او نسبت به بندگان خود رؤف و مهربان است.

خداوند متعال کسانی را که از او دور هستند تحذیر میکند (میترا ساند) تا در راه متوقف نشوند و بغیر حضرتش دل بکسی و بجیزی نسپارند. و در عین حال اظهار عطوفت و مهربانی میکنند تا مردم بدانند از خلقت آنها، ارائه طریق آنها، و اعطاء استعداد بآنها منظوری در کار بوده است. منظور این بوده است خانه دل بتصرف غیر در نیاید خالی باشد تا مرکب عشق او فرود آید و او را بکمال برساند.

### گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما

سایه دولت بر این گنج خراب انداختی

« حافظ »

هر چه در عالم وجود سالک بدان دل به بندد آن دلبستگی موجب انفصال او خواهد بود اگر سالک از آنچه او با آنها سروکار دارد بپلوتهی کند دل به آنها ندهد مقام انفصال از غیر را واجد شده است این انفصال خود موجب اتصال است. از انفصال دو مفهوم انتزاع میشود یک مفهوم « انفصال از حق » یک مفهوم « انفصال از غیر حق » انفصال از حق موجب بعد و انفصال از غیر حق موجب قرب است آنچه خواهی از انفصال منظور دارد و از آن در این باب بحث میکنند انفصال دوم است یعنی انفصال از غیر است که عین اتصال است. خواهی میگوید:

هیچ مقامی از مقامات از جهت تفاوت و

اختلاف بمثل مقام انفصال نیست.

لیس فی المقامات شیء فیه من التفاوت ما فی الانفصال •

انفصال بر سه وجه است وجه اول که شرط

اتصال است این است که سالک از دنیا و آخرت

(کونین) چشم پوشی نماید. در آن دو مقام

نگزینند و بدان دو مشغول نگردد.

و جوهه ثلاثه احدها انفصال هو شرط الاتصال و هو الانفصال  
عن الكونين بانفصال نظرك اليهما و انفصال توقفك عليهما و انفصال  
مبالاتك بهما (۱) •

وجه دوم انفصال از رؤیت انفصال است (انفصالی  
که شرحش گذشت) انفصال در وجه دوم این  
است که دنیا و آخرت نزد تو جلوه نکنند  
تا تو از شهود تحقیق بازمانی و یا بغیر آن  
دو توجهت بشیء دیگری هم معطوف گردد.

و الثاني انفصال عن رؤية الانفصال الذي ذكرنا و هو ان لا يتزنيا  
عندك في شهود التحقيق شيئاً يوصل بالانفصال منهما الى شيء •

در وجه سوم انفصال عبارت است از انفصال از  
اتصال باین معنی که سالك با شهود مزاحمت  
اتصال از اتصال کناره گیری نماید.  
انفصال و اتصال با اینکه در اسم و رسم با هم

---

(۱) کون (بفتح کاف و سکون واو) در اصطلاح حکماء معنای دیگری دارد باصطلاح  
حکماء یعنی وجود. معنی لغوی آن امری است که حادث شود. حکماء بوجود خیالی  
« کون خیالی » بوجود ذهنی « کون ذهنی » بوجود صناعتی « کون صناعتی »  
بوجود طبیعی « کون طبیعی » بوجود خارجی « کون خارجی » و بوجود مطلق  
« کون مطلق » گویند.

کون و فساد دو حالتی هستند که متعاقب و متوارد بر موجودات جهان طبیعیتمند .  
موجودات همواره در معرض خلع صورت و لبس صورتی دیگرند ، خلع صورت را فساد ،  
لبس صورت دیگر را کون گویند . ( فرهنگ علوم عقلی )

کون در اصطلاح عرفاء جمیع موجودات عالم غیب و عالم شهادت است که آنها را اعیان  
ثابت و صور علمیه حق میگویند .

در نهایت اختلاف هستند در علت بودن برای  
سالک هر دو برابرند .

و الثالث انفصال عن الاتصال و هو انفصال من شهود مزاحمة الاتصال  
عين السبق فان الانفصال و الاتصال على عظم تفاوتهما في الاسم و الرسم  
في العلة سیان .

خواجه بعد از اشاره بتفاوت مقام انفصال از سایر مقامات : انفصال را باعتبار این  
بسه وجه تقسیم نموده است .

وجه اول آن انفصالی است که شرط اتصال است این انفصال کناره گیری  
از کونین است . کونین یعنی دو عالم : عالم غیب و عالم شهادت ، عالم امر و عالم  
خلق . عالم ملک و عالم ملکوت : عالم دنیا و عالم آخرت بتعبیرات مختلفه . بهر  
نظر سالک باید چشم از دو عالم به بندد یعنی عالم دنیا و عالم آخرت و هیچ چیز  
این دو عالم مانع راه او نشود و چیزی از آن دو را مورد توجه خود قرار ندهد .  
سالک سائر الی الله است منتها الیه سیر او حق متعال است اودر سیر و وصول بحق  
چاره جز بستن چشم از دنیا و آخرت ندارد . گفته اند .

الدنيا حرام على اهل الاخرة و الاخرة حرام على اهل الدنيا و هما  
حرامان على اهل الله (۱) .

این حرام شرعی نیست حرام فهری است شرح صدر آنرا تحریم میکند.  
حافظ میگوید :

من که سر در نیاورم بدو کون گردنم زیر بار منت اوست

در وجه دوم از انفصال سالک علاوه از چشم پوشی از دنیا و آخرت باید  
بهیچ شیء تعلق خاطر پیدا نکنند از شواهد چیزی توجه او را جلب نکند تا مانع  
راه او باشد . مشاهدات سالک در عالم اسماء و صفات الهی و تجلیاتی که در راه از

---

(۱) دنیا حرام است بر اهل آخرت ، و آخرت حرام است بر اهل دنیا و دنیا و آخرت

هر دو حرام هستند بر اهل حق .

حق متعال بسالك ميرسد موجبات علاقه و دل بستگی او را فراهم میسازند امکان توقف برای او در مقامات بسیار است از این جهت خواهه میگوید بهیچ چیز نباید سالك تعلق خاطر حاصل کند -

حافظ میگوید :

بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم

تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است

در وجه سوم از انفصال عنوان شد انفصال عبارت است از انفصال از اتصال. تا انفصال و اتصال در نزد سالك باقی است و این دو منظور نظر سالك هستند سالك از تفرقه بیرون نیامده و از انا نیست خلاصی نیافته است هنگامیکه چشم خود بین سالك بسته شد از رسم خارج گردید از تفرقه بیرون آمد موضوع اتصال و انفصال او هم منتفی میگردد. بنابراین اتصال و انفصال هم مربوط به قبل از فنای سالك است و برای سالك هر دو علت هستند بهمین جهت خواهه میگوید در علت بودن این دو با هم برابرند. فی العلة سیان .

از شرح و تفصیلی که در این مورد داده شد اکنون میتوان فهمید چرا خواهه گفت : هیچیک از مقامات در اختلاف بمانند انفصال نیست .

در وجه اول انفصال شرط اتصال قرار گرفت . در وجه دوم غیر معتبر تلقی گردید بوجهی که باید از رؤیت آن چشم پوشید . در وجه سوم علت شد که باید در رفع آن علت کوشید . در ابواب گذشته این نوع اختلاف در مباحث نداشتیم .

خط ساقی گر از اینگونه زند نقش بر آب

ای بسا رخ که بخونا به منقش باشد

« حافظ »

## فهرست نهایات



۱۰

۱ - المعرفة

۲ - الفناء

۳ - البقاء

۴ - التحقيق

۵ - التلبیس

۶ - الوجود

۷ - التجريد

۸ - التفريد

۹ - الجمع

۱۰ - التوحيد



# المعرفة

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ

تَفِيضٌ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ  $\frac{۸۳}{۵}$  (۱).

بیا و معرفت از من شنو که در سختم

ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت

لفظی که ما میتوانیم از فارسی در مقابل علم و معرفت قرار دهیم لفظ دانش و بینش است. دانش در مقابل علم، بینش در مقابل معرفت.

معرفت مصدر « عرف » بمعنی دانستن و شناختن است عرف الشيء - علمه دانست یا شناخت آنرا. معرفت از نظر علماء ، حکماء ، و عرفا تعبیرات مختلف دارد هر طایفه‌ای بوجهی آنرا تأویل و تفسیر میکند وجه اشتراك در بین همه نظرها همان معنی دانستن و شناختن است.

(۱) هنگامیکه میشوند آنچه را که بر رسول نازل شده از جهت معرفتی که بحق حاصل نموده می‌بینی چشمهای آنها از حزن پر از اشک میشود میگویند پروردگارا ما ایمان آورده‌ایم نام ما را در عداد کسانی که شاهد حق هستند ثبت نمای.

يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا وَ اَكْتُمْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ .

وجه استشهاد در مورد معرفت جمله ما عرفوا است .

اختلاف تعبیر از نظر احاطه سالک بمعلومات و نحوه استفاده و استفاضه اوست از معارف الهی .

در سیر چون سالک با آثار الهی ، اسماء الهی صفات و ذات الهی روبرو است و در هر تجلی از آناری . اسمائی ، صفائی و ذاتی حقائقی بر او مکشوف می گردد از این نظر روی اختلاف مقام ، معلوم او هم مختلف می گردد (۲) .

همین اختلاف معلوم و معروف موجب تعبیر مختلف علم و معرفت میشود . معرفت در مقامی بنام معرفت استدلالی ، در مقامی معرفت حسّی ، در مقامی معرفت شهودی و در مقامی بنام معرفت کشفی است مقامات سالک موجب اختلاف مقام معرفت شده است .

معارف سالک یا معلومات او را در درجات مختلف سیر میتوان با آتش ( نام آتش - دود آتش - سوز آتش - شهود آتش - و ورود در آتش ) تشبیه کرد (۱) . در مقامی نام آتش را میشوند . در مقامی دود آتش را می بیند . در مقامی با آتش میرسد . در مقامی بسوز آتش میرسد در مقامی در آتش می افتد میسوزد و نابود میشود .

در سیر الی الله در اول سالک تنها نامی میشوند . در دوّم با استدلال باو میرسد ( از آثار او باو میرسد ) در سوّم بعیان و شهود او را درک میکنند . در چهارم باو میرسد خود محو و نابود می گردد . همین محو و نابود شدن فنای عاشق است در معشوق .

جان عشاق سپند رخ خود میدانست

و آتش چهره بر این کار بر افروخته بود

حافظ

---

(۲) قبلا راجع به تجلیات الهی مفصل بحث شده است .

(۱) در مجمع البیان همین تشبیه در تأویل لغت عرف با اختلاف مختصری ذکر

شده است .

معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفصیل . چنانکه در علم نحو . مثلاً بدانند که هر يك از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند . اینچنین دانستن بر سبیل اجمال ، علم نحو بود . و باز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقفی و رویتی و استعمال آن در محل خود ، معرفت نحو . و باز شناختن بفکر و رویت ، تعرف نحو . وغافل بودن از آن با وجود علم ، سهو و خطا .

پس معرفت ربویتی که مشروط و مربوط است بمعرفت نفس ، چنانکه در حدیث آمده است : من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفصیل افعال و حوادث و نوازل . بعد از آنک بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه . و تا صورت توحید مجمل علمی ، مفصل عینی نشود ، چنانکه صاحب علم توحید ، در صور تفصیل و وقایع و احوال متجدده و متضاده از ضرر ، و نفع و منع و عطا و قبض و بسط و ضار و نافع و مانع و معطی و قابض و باسط ، حق را بیند و شناسد بی توقفی و رویتی ، او را عارف بخوانند .

و اگر باو ولت از آن غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفه باز شناسد او را متعرف خوانند نه عارف .

و اگر با وجود علم ، حق مطلق را از صور وسایط و روابط ، باز شناسد و تأثیر افعال را حواله با وسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند .

مثلاً اگر در معنی توحید تقریری کند ، و خود را مستغرق بحر توحید نماید ، و دیگری بر سبیل انکار آنرا بدو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حال بل نتیجه فکر و رویت است ، در حال بر نجد و بر او خشم گیرد ، و نداند

که این رنجش او عین مصداق قول منکر است و الاً فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و براوخشم نگرفتی .

و همچنین در معرفت نفس هر صفت نایسندیده که بعلم اجمالی معلوم شود وقتی که آن را باوّل و هلت که پدید آید در نفس بتفصیل و تعیین باز شناسند و از آن حذر کنند، او را عارف خوانند . و الاً متعرف بود یا غافل . مثلاً اگر بعلم داند که صفت کبر و عجب در نفس بر صفتی مذموم است . و هر گاه که این صفت در نفس ظاهر شود، فی الحال آنرا باز شناسد ، و در پرده انکسار و تواضع گریزد ، تا نفس دیگر باره بیاز شناختن این صفت در خود بعجب ظاهر نشود ، و امثال این صورت را ، معرفت نفس خوانند .

و اگر باوّل و هلت حاضر نبود . بل ثانی الحال حاضر گردد ، و این صفت را باز شناسد او را متعرف خوانند و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلاً باز نشناسد . او را غافل خوانند . این علم او را سودمند نباشد بل زیانکار بود . و وظیفه عارف رضا بقضاست . و وظیفه متعرف صبر بر آن و وظیفه غافل کراهت و اضطراب .

و معرفت الهی را مراتب است : اوّل آنک هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند چنانک یاد کرده شد .

دوّم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق یابد بتعیین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات او .

سوّم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد .

چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل از وجود اخراج کند چنانکه از جنید رحمه الله پرسیدند که معرفت چیست گفت : المعرفة وجود جهلك عند قیام علمه گفتند .  
دنا ایضاً گفت : هو العارف و المعروف .

و سهل عبدالله رحمة الله گفته است : المعرفة هي المعرفة بالجهل •  
و چندانی که مراتب قرب زیادت شود آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد ، علم  
بجهل بیشتر حاصل شود ، و معرفت نکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیافزاید  
و فریاد رب زدنی تحیراً فیک از نهاد عارف برخیزد .

و این معنی که تقریر کرده میشود همه علم معرفت است ، نه معرفت ، چه  
معرفت امری وجدانی است و تقریر از آن قاصر . اما علم مقدمه آنست پس  
معرفت بی علم محال بود ، علم بی معرفت وبال و علم معرفت را چند صورت تواند  
بود . علم معرفت و معرفت علم و علم علم و معرفت معرفت و این صورت اکمل  
صورت است و از تقریر گذشته صورت هر یک از این اقسام بر طالب متفطن پوشیده  
نماند . ( ص ۸۲ مصباح الهدایه ) .

از توجه بآنچه از کاشانی در توضیح موضوع مورد بحث نقل گردید این  
مطالب بدست میآید :

۱ - معرفت چیست و تعریف آن کدام است آیا وجدانی است یا غیر

وجدانی ؟

۲ - موضوع معرفت چیست آیا نفس است یا غیر نفس ؟

۳ - عارف بچه کسی میگویند و وظیفه عارف چیست ؟

۴ - متعرف عنوان چه اشخاصی است و وظیفه متعرف چیست ؟

۵ - غافل چه کسی است و وظیفه غافل چیست ؟

۶ - شرك خفی چیست و ساهی و لاهی چه اشخاصی هستند ؟

۷ - علم تفصیلی و علم اجمالی چگونه علمی هستند ؟

۸ - مجمل عینی و مفصل عینی چگونه هستند و تفاوت آنها چیست ؟

۹ - مراتب معرفت الهی چگونه است و پایان آن چیست ؟

۱۰ - علم چگونه مقدمه معرفت است و علم معرفت چیست ؟

قسمتی از بیانات کاشانی در فوق این بود ، پس معرفت ربوبیت که مشروط

و مربوط است بمعرفت نفس ، چنانکه در حدیث آمده است :

« من عرف نفسه فقد عرف ربه » •

عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفصیل افعال و حوادث و نوازل .

بنا بر آنچه در این قسمت عنوان شده شرط وصول بصفات و ذات حق متعال معرفت بصفات و ذات نفس است . از معرفت نفس باید بمعرفت رب رسید . خواه در این باب وارد بحث معرفت نفس نشده است مبحث را اختصاص داده است بمعرفت رب و در تعریف معرفت میگوید :

معرفت عبارت است از احاطه یافتن بحقیقت شیء چنانکه هست و بر سه درجه است و خلق در آن سه فرقه اند .

المعرفة احاطة بعین الشیء كما هو و هی علی ثلاث درجات و الخلق فیها ثلاث فرق •

درجه اول معرفت که معرفت عامه است عبارت است از شناسائی صفات و نعوت حق متعال بدان ترتیب که اسامی آنها وسیله رسول رسیده است . و شواهد آنها نیز در عیان در وجود خلق بسبب نوری که حق متعال بخلق داده است دیده شده ، و عقل نیز با بسط فکر بآنها دست یافته و باحسن اعتبار و حسن نظر نسبت به بزرگی داشت آن نموده قیام حیوة قلب هم آنرا پذیرفته است بوجهی که از این صفات و نعوت مقام یقین حاصل آمده است (۱) .

---

(۱) صفت و نعت در معنی یکی هستند فرق مختصری که دارند این است صفت

الدرجة الاولى معرفة الصفات والنعوت و قد وردت اساميتها بالرسالة و ظهرت شواهدها في الصنعة بتبصير النور القائم في السر و طيب حيوة العقل لزرع الفكر و حيوة القلب بحسن النظر بين التعظيم و حسن الاعتبار و هي معرفة العامة التي لا ينعقد شرائط اليقين الا بها •

برای درجه اول از معرفت ارکانی هست از

جمله اثبات نمودن صفت برای ذات بنامی که

وارد شده بدون ملاحظه تشبیه یا نفی تشبیه

که منجر به تعطیل میگردد و دیگر مایوس

شدن از درك كنه صفت با توجه باینکه با

تأویل نمودن آنهم ادراکش غیر میسر است.

و هي على ثلاثة ارکان : احدها اثبات الصفة باسمها من غير تشبیه

و نفی التشبیه عنها من غير تعطيل و الاياس من ادراك كنهها و ابتغاء

تأويلها •

برای درجه اول از معرفت سه رکن هست رکن اول این است که عارف

برای اثبات صفت حق متعال به تشبیه یا نفی تشبیه متوسطل نگردد مثلا سمیع و بصیر

بودن حق را به نحوه سمع و بصر ما مخلوق تشبیه نکند و با نفی تشبیه موضوع

صفت را بتعطیل نکشاند . مثلا بگوید : خدا جسم نیست ، جسمانی نیست ، در

مکان نیست ، در زمان نیست ، در جهت نیست ، جوهر نیست ، عرض نیست همینطور

---

اضافه اش بمفعول است ( موصوف ) و نعت اضافه اش بفاعل ( ناعت ) . موصوف که گفته میشود

شئی را منظور داریم که صفت بر او عارض است . چون صفات در حق متعال این ذات هستند

و عارض بر ذات نیستند در مورد صفات حق متعال از لغت نعت استفاده شده . منظور از نعوت

یا صفات اسماء الحسنای الهی است که از طریق خبر و قرآن معین شده است . این اسماء

بطوریکه ذکر شده بالغ بر ۹۹ اسم است و هر يك دال بر صفتی است از صفات الهی

برای اطلاع از معانی لغوی ، اصطلاحی و شرح مفصل هر يك بکتاب « کاشف الاسماء »

مراجعه شود .

تا به تعطیل منجر شود .

رکن دوم این است که از ادراك كنه صفات مأیوس گردد بداند درك حقیقت صفات حق متعال که عین ذات هستند غیر ممکن است و بحقیقت آنها نمیتوان رسید .

رکن سوم این است که در مورد صفات بتأویل نگراید گرایش بتأویل موجب حل این مشکل نمیکردد .

در درجه دوم معرفت اختصاص مییابد بمعرفت ذات با اسقاط فرق بین صفت و ذات . این معرفت با درك مراتب فنا صفا یافته بعلم جمع ثابت و بعلم بقاء کامل میگردد . عارف باحصول این معرفت مشرف بمقام جمع است .

و الدرجة الثانية معرفة الذات مع اسقاط التفریق بین الصفات والذات و هي تثبت بعلم الجمع ، و تصفو فی میدان الفناء و تستكمل بعلم البقاء و تشارف عین الجمع •

قبلا اشاره شده است که صفات الهی عین ذات هستند . اسقاط تفریق در جمله فوق اشاره است باینکه بین صفات و ذات جدائی حاصل نگردد .

چون معرفت صفات حق بتجلی صفاتی حضرت حق حاصل میگردد از این جهت سالک بتجلی ذاتی نزدیک است . عین جمع در عبارت فوق ذات اقدس الهی و تجلی اوست عز اسمہ .

در وقتی با تجلی صفاتی معرفت صفات حق برای عارف حاصل گردد عارف علماً تا حدی که امکان آن هست بمعرفت ذات آشنا میگردد . لذا معرفت صفات برای عارف بعلم جمع ثابت میگردد و چون علماً به بقاء بعد از فناء هم رسیده است از این جهت معرفت صفات هم برای او بعلم بقاء کامل میگردد . و چون در این معرفت سالک عارف يك مرحله دیگر در پیش دارد تا بکمال مطلوب برسد



یعنی مرتبه فنای ذات، از این جهت صفای او در مرتبه فنای صفات کامل نیست در فنای ذات کامل میگردد اشاره خواجه در «تصفو فی میدان الفناء» باین موضوع است .

درجه دوم از معرفت نیز سه رکن دارد رکن اول ارسال صفات بر شواهد است. رکن دوم ارسال وسائط بر مدارج است. رکن سوم ارسال عبارات بر معالم . این معرفت بخاصه اختصاص دارد و از افق حقیقت پدید میآید .

و هی علی ثلثة ارکان • ارسال الصفات علی الشواهد • و ارسال الوسائط علی المدارج • و ارسال العبارات علی المعالم و هی معرفة الخاصة التي تونس من افق الحقیقة •

رکن اول ارسال صفات بر شواهد منظور این است: عارف سالک هنگام ظهور شواهد در ضمیر تمیز دهد شاهد وارد مربوط به چه صفتی از صفات حق متعال است .

رکن دوم ارسال وسائط بر مدارج منظور این است: عارف سالک بداند وسائط که بمنزله مرکب طریق هستند او را باید بمدارج برساند بهر واسطه‌ای او تمسک میجوید در جائی از آن پیاده گردد و او را رها کند که منتها الیه سیر اوست .

رکن سوم ارسال عبارات بر معالم منظور این است: عارف سالک بداند عبارات و الفاظ در طریق حق برای او در حکم امارات و نشانه‌ها هستند . دلائلی هستند که او را بمعلم یعنی منبع وحی و خیر رهبری میکنند .

در درجه سوم معرفت بصرف تعریف است باین حد از معرفت شاهد را راه نیست .

استدلال را مقام نیست - وسیله بآن نمیتواند  
برسد. این معرفت را نیز سه رکن هست :  
رکن اول مشاهده قرب . رکن دوم صعود از  
علم . رکن سوم مطالعه جمع . این معرفت  
مخصوص بخاصة الخاصة است .

حافظ در این مقام گوید :

عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا  
و در در حر م دل نشود خاص الخاص  
و الدرجة الثالثة معرفة مستغرقة في محض التعريف لا يوصل اليها  
الاستدلال و لا يدل عليها شاهد ولا يستحقها وسيلة وهي على ثلثة اركان:  
مشاهدة القرب و السعود عن العلم و مطالعة الجمع و هي معرفة خاصة  
الخاصة •

در درجه سوم حصول معرفت برای عارف واصل با وسیله نیست . با استدلال  
نیست ، با رؤیت شواهد نیست ، عارف مستغرق در معرفت است غریق بحر توحید  
است . در این حد از معرفت عارف سالک از علم گذشته ، از رسم خارج شده در  
شهود قرب و در مطالعه جمع است . اگر در این مقام از انانیت سالک عارف اثری  
باقی باشد همان اثر او را با استدلال ، شاهد ، و علم میکشاند ولی در مقام جمع که  
مقام فنای کامل سالک است از انانیت سالک اثری نیست . پس وقتی عارف سالک  
فانی گشت معرفت اختصاص میباید بمعرفت حق عز اسمه . او در معرفت بدلیل  
احتیاج ندارد ذات او دلیل ذات اوست . یا من دل علی ذاته بذاته • وبشاهد  
حضرتش محتاج نیست هو الشاهد و المشهود . خود شاهد است و مشهود . در مقام  
جمع خلق متصور نیست . هو العارف و المعروف •

که بندد طرف وصل از حسن شاهی  
که باخود عشق بازد جاودانه  
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست  
خیال آب و گل در ره بهانه

در پایان مبحث معرفت این نکته را باید متذکر شد که حصول معرفت

سبب ازدیاد محبت و موجب التهاب آتش عشق است هر قدر معرفت زیاد گردد عشق و محبت نیز زیاد میگردد.

نسفی میگوید : « محبت خدای تعالی از معرفت خدای تعالی پیدا می آید. هر که را معرفت خدای تعالی باشد البته او را محبت خدای تعالی بود! و هر قدر معرفت خدای تعالی باشد : اگر معرفت بکمال بود ، محبت هم بکمال باشد و چون محبت بکمال باشد ، لذت و راحت در آخرت هم بکمال باشد ، ص ۳۴۰ انسان کامل .

همانطوریکه معرفت اثر افاضه و تجلیات حق متعال است . محبت و عشق او هم از افاضات و عنایات حضرت اوست . حافظ میگوید :

اختیاری نیست بد نامی ما ضلنی فی العشق من یهدی السبیل  
حسین بن علی علیه السلام عرض میکند : پروردگارا تو کسی هستی که بانوار خود بر دل دوستان تجلی کردی تا اینکه تورا شناخته بوجدانیت و یگانگی تو راستمودند . و تو اغیار را از دل دوستان بیرون کردی تا آنها بغیر تو دل بکسی ندهند . و غیر تورا دوست نگیرند و بغیر تو پناه بکسی نبرند .

انت الذی اشرفت الانوار فی قلوب اولیائك حتی عرفوك و وحدوك  
و انت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائك حتی لم یحبوا سواك و لم یلجئوا الی غیرك (۱) \*

در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند

عجب مدار سری او فتاده در پائی

حافظ

---

(۱) عبارات فوق قسمتی از دعای عرفه است .

## الفناء

قَالَ اللهُ تَعَالَى: كُلُّ مَنْ عَلَيَهَا فَاِنَّ وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ  $\frac{۲۶}{۵۵}$  (۱).

عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده

بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

فنا عنوانی است برای حالتی که نفس در آن حالت از خود سلب اراده نموده نمیخواهد مگر آنچه را خدای متعال میخواهد. سلب اراده از نفس با تجلیات افعالی، صفاتی، و ذاتی حق عز اسمه صورت میگیرد. بعد از تجلیات ثلاثه این حالت سلم نفس - سلب اراده بسالك دست میدهد. که نفس در آن حالت چون میست بین دو دست غسال است. اگر گفته میشود فنا عنوان سلم نفس است باعتبار وقوع تجلیات ثلاثه است که در وجود سالک از انا نیت اثری باقی نمیگذارند.

کاشانی میگوید:

فنا عبارت است از نهایت سیر إلى الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند

---

(۱) كُلُّ مَنْ عَلَيَهَا فَاِنَّ وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِکْرَامِ.

ترجمه - هر چه بر روی زمین است فانی است آنچه باقی است وجه رب تو (ذات کبربائی) است که صاحب عزت، عظمت، رحمت و مغفرت است.

و سیر فی الله آنکاه محقق شود که بنده را بعد از فناى مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلّق باخلاق ربّانی ترقّی میکند . و اختلاف اقوال مشایخ در تعریف فنا و بقا مستند است باختلاف اقوال سایلان . هر کس را فراخور فهم او جوابی گفته‌اند . ص ۲۲۶ مصباح الهدایه .

در جائی دیگر میگوید :

تجلی حق سبّحانه و تعالی سبب استمثار خلق است و استمثارش موجب ظهور

خلق . چنانکه گفته‌اند . اذا تغیبت بدا و ان بدا غیبتی \*

د هنگامیکه غایب شدم من او آشکار شد و هنگامیکه او آشکار گردید

مرا غایب کرد . \*

پس هر گاه که حق تعالی بافعال خود متجلی شود افعال خلق در آن مستتر

گردد . و هر گاه که بصفات متجلی گردد ، صفات و افعال خلق در آن مستتر گردد .

و هر گاه که بذات متجلی گردد . ذات و صفات و افعال خلق در آن مستتر گردد

ص ۱۳۲ مصباح الهدایه .

وقتی از فنا بحث میشود بیشتر فنای ذات منظور است چه در فنای ذات

سالک بکمال مطلوب رسیده از قید اسارت نفس آزاد میگردد . کمال بندگی در

وقتی حاصل است که این فنا پیش آید متأسفانه کمتر این معنی را بعنوان

ایمان اخذ میکنند .

وصال دوست گرت دست میدهد روزی

برو که هر چه مراد است در جهان داری

حافظ

خواجه میگوید :

فنا در این باب عنوانی است برای اضمحلال

مادون حقّ علماً ، جحداً و حقّاً و بر سه درجه است .

الفناء فی هذا الباب اضمحلال مادون الحقّ علماً ثمّ جحداً ثمّ حقّاً وهو علی ثلاث درجات •

کشف اینکه ممکنات وجود ظلمی دارند ، عدمهائی هستند هستی نما ، اول برای سالک علماً حاصل میگردد . سالک اول از طریق علم باین حقیقت میرسد . بعداً بشهود این حقیقت را درک میکند در اول سالک شک و تردیدی نسبت باین حقیقت دارد ولی بعداً که با شهود این حقیقت کشف شد شک و تردید از او زایل میگردد .

در این مقام است که او نفی هستی از ممکنات نموده جاحد وجود واقعی آنها میگردد یعنی جحداً بفناء ممکنات میرسد . و اگر بعیان و معاینه درک وجود نماید و هستی عالم را بعیان ببیند و فنای همه را بعیان در ذات حق مشاهده کند او حقّاً بمقام فنا رسیده است .

فناء در درجه اول عبارت است از فناء معرفت در معروف و عیان در معاین و طلب در وجود . در اول فناء علمی ، در دوّم جحدی و در سوّم حقیقی است .

الدرجة الاولى فناء المعرفة في المعروف و هو الفناء علماً و فناء العیان في المعاین و هو الفناء جحداً و فناء الطلب في الوجود و هو الفناء حقّاً •

معروف سالک حقّ متعال است فناء معرفت در معروف این است که سالک از طریق علم دریابد که معرفتی که او واجد شده بافاضه و عنایت حقّ متعال است استعداد وجودی او در کسب علم و فضیلت و معارف الهی موهبتی است از حقّ عزّ اسمہ اگر حضرتش باو افاضه نمیکرد او بمعرفت نمیرسید .

فناء عیان در معاین این است که سالک واقف گردد آنکه بعیان حق را با

ممکنات مشاهده میکنند دیده سالک نیست جز حق<sup>۲</sup> حق<sup>۱</sup> را نمیتواند ببیند - حق<sup>۲</sup> حق<sup>۱</sup> را در مییابد باطل باطل را ، و اگر در سیر سالک حق<sup>۲</sup> را بعیان درک کند باید بداند آن مشاهده از حق<sup>۲</sup> متعال است این سالک مصداق «بی بیبصر» قرار گرفته است .

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

« حافظ »

فناء طلب در شهود وجود نیز این است که برای سالک حال طلب باقی نماند . طلب با مشاهده مطلوب از سالک سلب گردد .

در درجه دوم<sup>۱</sup> ، فناء عبارت است از فناء شهود در مورد طلب و در مورد معرفت و در مورد عیان . یعنی با اسقاط طلب شهود طلب ، و با اسقاط معرفت شهود معرفت ، و با اسقاط عیان شهود عیان فانی گردد .

و الدرجة الثانية فناء شهود الطلب لاسقاطه و فناء شهود المعرفة لاسقاطها و فناء شهود العیان لاسقاطه •

در درجه دوم<sup>۲</sup> از فناء مشاهده (شهود) نیز از سالک ساقط میگردد . آن مشاهده ای که از شهود طلب در خود داشت آنرا نمی بیند . آن معرفتی که از معرفت حاصل کرده بود نظرش از مشاهده آن معرفت سلب میگردد . و آنچه بعیان در مورد ممکنات مشاهده کرده بود آن مشاهده نیز فانی میشود .

در درجه سوم<sup>۱</sup> فناء عبارت است از شهود فناء ، این فناء حقیقی است در این فناء سالک ناظر بر عین ، را کب بحر جمع ، سالک سبیل بقاء است .

و الدرجة الثالثة الفناء عن شهود الفناء و هو الفناء حقاً شايماً (ای ناظرآ) برق العين راكباً بحر الجمع سالکاً سبيل البقاء •

سالک سبيل بقاء يعنى در راه حيوۀ ابدی است از موت بحيوۀ رسیده است.

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ

يُرِزُّونَ <sup>۱۶۹</sup>/<sub>۳</sub> (۱) .

می باقی بده تا مست و خوشدل بیاران بر فشانم عمر باقی

راكب بحر جمع يعنى سوار در سفینه ای است که در بحر جمع شناور است

مشرف به بحر توحيد است .

ناظر برق عين يعنى نزديك است از تجليات ذات برخوردار گردد . باو خبر

از جلوه ذات داده اند :

بعد از اين روى من و آينه وصف جمال

که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

حافظ

---

(۱) گمان مبريد کسانیکه در راه خدا کشته شده مرده اند . آنها زنده اند و رزق

آنها در نزد پروردگار با آنها داده میشود .



## البقاء

قالَ اللهُ تَعَالَى : وَ اللهُ خَيْرٌ وَ اَبْقَى <sup>۲۳</sup>/<sub>۲۰</sub> (۱)

بِحیات ابد آفرود رسانید مرا خط آزادگی از حسن ممانتم دادند

در یکی از ابواب گذشته باین موضوع اشاره ای شد که « لم یزل » وصف ذات واجب و « لم یکن » وصف حال ممکن است . ذات کبریائی الهی واجب الوجود متصف بازلیت و ابدیت و غیر واجب الوجود ( ممکن ) محکوم بقاء و عدم است .

ممكن دو جهت دارد يك جهت ملكى يك جهت ملكوتى . جهت ملكى به « لم یکن » محکوم است ، جهت ملكوتى به « لم یزل » متصف . جهت ملكى او محکوم بقاءست . جهت ملكوتى او محکوم به بقاء . « لم یکن » وصف حال ظاهر اوست . « لم یزل » وصف حال باطن او .  
لاهیجی شارح گلشن راز میگوید :

« بدانکه هر موجودی از موجودات متعیننه را دو جهت است یکی من حیث التعمین و از آن جهت او را غیر مینامند چو مطلق از وجهی غیر مفید است . و دوم من حیث الحقیقه و از این جهت وجه باقی است که عبارت از وجود واحد است که بصورت همه متجلی است .

---

(۱) خدا پاینده تر و بهتر است - این جمله را ساحران بفرعون گفته اند شاهد کلمه

« ابقی » است در بقاء .

وَمَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ ۙ (۱)

اشاره باین دو جهت مذکورده است میفرماید : که هر گاه تعیین که عارض هستی مطلق شده بود نیست شود با وجود وجه باقی ، غیر هالك گردد . یعنی با وجه باقی که جهت ربّانی مراد است غیر که جهت عبدانیت هالك و نیست گردد ، و حقیقت . « کل شی هالك الا وجهه » (۲) . جلوه گری نموده در نظر حق بین سالک عارف غیر از وجه باقی که وجود حق است نماند و تعیین که مستلزم غیرت و اثنیّت بود بالکل مرتفع گردد هر آینه سالک و سیرو سلوک یک حقیقت و یک چیز گردد و تضاد و تمایز نیست و نابود شود .

شعر :

این تعیین شد حجاب روی دوست  
چونکه بر خیزد تعیین جمله اوست  
آنچه تو جوئی آنی روز و شب  
در توئی شد او نهان یا للعجب  
چون دلت صافی شود از غین و رین  
پرده ما و تو بر خیزد ز بین  
نیست گردد صورت بالا و پست  
حق عیان بینی بنقش هر چه هست  
تا تعیین بر نخیزد از میا.....  
حق نهان است و نخواهد شد عیان

ص ۳۷۶

---

(۱) در نزد شما هر چه هست فانی است و در نزد خدا هر چه هست باقی .

(۲) غیر وجه رب همه چیز محکوم بفاء و زوال است .

نسفی در انسان کامل موضوع فوق را به بیانی ساده‌تر و روشن‌تر عنوان کرده است او میگوید :

د اگر چه خدا از همه جائی گویاست و با همه حاضر است اما کار شنوندگان دارند که سخن خدای از همه جا می‌شنوند . و کار بیننده‌گان دارند که جمال خدای از همه جای میبینند .

بیت

ای با همه در حدیث و گوش همه کر

وی با همه در حضور و چشم همه کور

درویشی از این بیچاره سؤال کرد که اینچنین که شما میگوئید که خدای بذات با همه است ، هیچ ذره‌ای از ذرات موجودات نیست که خدای عزّ و جلّ بذات با آن نیست ، و بر آن محیط نیست ، و از آن آگاه نیست . پس اگر چنین است ، خدای را صفات همچون حیات و علم و سمع و بصر نباشد ، از آن جهت که ما را بیقین معلوم است که جماد حیوة ندارد و چون حیوة ندارد صفاتی که بحیوة مشروط است هم نباشد . پس خدای عزّ و جلّ با جماد نباشد و اگر باشد خدای را این صفات نباشد .

جواب : ما نگفتیم که هر فردی از افراد موجودات مظهر جمله صفات خدای است ، تا وی را این سؤال رسد که جماد حیوة ندارد و سمع و بصر ندارد ، پس خدای را این صفات نباشد .

ما میگوئیم خدای عزّ و جلّ با همه است . هیچ ذره‌ای از ذرات موجودات نیست که خدای عزّ و جلّ بذات با آن نیست . و افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات خدای اند اما لازم نیست که هر فردی از افراد موجودات مظهر جمله صفات خدای باشند . و این خود امکان ندارد که باشد که همه از همه ظاهر شود . هر يك بقدر استعداد خود مظهر چیزی باشند و حیوانات هر يك مظهر چیزی باشند . از جهت آن که هر يك استعداد چیزی دارند و بقدر استعداد هر

يك مظهر چیزی اند . و صفات و افعال و حکمت‌های خدای از این جمله ظاهر شده‌ند پس اگر جماد را حیوتی نباشد لازم نیست که خدای را حیوة نباشد و اگر چیزی دیگر را سمع و بصر نباشد لازم نیاید که خدای را سمع و بصر نباشد .

اگر دست آدمی را بصر نباشد لازم نیاید که آدمی را بصر نباشد . عضو دیگر مظهر بینائی باشد . و دست مظهر چیزی دیگر باشد . جواب سؤال تو تمام شد چیزی دیگر هم بگویم :

دای درویش آنکه گفتی که جماد حیوة ندارد نه نيك گفتی از جهت آنکه جماد حیات دارد اگر حیوة اش نباشد جماد هم نباشد اما روح مرانب دارد و در هر مرتبه‌ای نامی دارد . روح جمادی ، روح نباتی ، و روح حیوانی هر يك بقدر استعداد خود از روح بر خوردارند و این چنین می‌بایست که بودی اگر چنان بودی که افراد موجودات را جمله يك استعداد بودی صفات و اسامی و افعال و حکمت‌های خدای عزّ و جلّ تمام ظاهر نشده‌دی و نظام عالم نبودي از جهت آنکه آنچه از مفردات ظاهر شوند از مرکبات ظاهر نشوند و آنچه از مرکبات ظاهر شوند از مفردات ظاهر نشوند در جمله چیزها هم چنین می‌دان ص ۳۸۷ .

سالک وقتی وارد در مشاهدات شد و سرگرم عوالم درون گردید با خارج و محیط بیرون کمتر برخورد دارد . خود را بکنار میکشاند تا با محیط خارج کمتر تماس حاصل کند . خلوت خاطر و صفای درون چنان او را جذب میکند که گوئی از محیط خارج کاملاً آزاد و از قید ملك ( آب و گل ) رسته است .

به تن تخته بند است اما جا در ملکوت و سیر در فضای عالم قدس دارد .

مقام گرفتن در ملکوت موجب می‌گردد که سالک از امتیازات خاصّ عوالم ملکوتی برخوردار می‌گردد یکی از امتیازات ممتاز آن همین درك حقیقت و احراز بقاء و ابدیت است که در مورد خود آنرا بعیان مشاهده میکنند . در ملك بود خود را فانی میدید بملکوت که رسیده خود را باقی می‌بیند .

در ملك « لم یکن » وصف حال او بود در ملکوت « لم یزل » نعت ذات

اوست علت این است که با رفع تعیین و احراز مقام جمع سالک از نیستی بهستی رسیده است. لم یکن محوولم یزل اثبات شده است .

رسم عالم ملک غیر رسم عالم ملکوت است. خصوصیات آن غیر خصوصیات این است. عالم ملک عالم صورت است. عالم ملکوت عالم سیرت، عالم ملک عالم لفظ است عالم ملکوت عالم معنی آن ظاهر و این باطن. آن شهادت و این غیب است. آن بمنزله برون و این بمنزله درون است. وسیله ای که در آنجا بکار میرود غیر وسیله ای است که در اینجا بکار میرود هر یک از عوالم شئوئی مختص بخود دارند.

علم و خبر در عالم ملک وسیله شناسائی و دانائی است در عالم ملکوت شهود و عیان موجب بصیرت و بینائی است. در اینجا هر چیزی حدی دارد در آنجا هیچ چیز محدود نیست. در اینجا هر چیزی در زمان و مکان انجام میگیرد. در آنجا زمان و مکان مطرح نیست بهمین جهت آنچه در عالم ملک موجود هست آنرا بعالم ملکوت نمیتوان نقل نمود. نقل صورت بسیرت، لفظ بمعنی، ظاهر بباطن شهادت بقیب اصولاً غیر عملی است. آن نماینده این و این حقیقت آن است. از همین جاست که عالم ملک با متعلقاتش درعالم ملکوت فانی و محو است وهم چنین ملکوت در جبروت عالم الوهیت.

لذا بقاء معلوم هم بعد از سقوط علم و بقاء مشهود هم بعد از سقوط شاهد و بقاء لم یزل هم بعد از سقوط لم یکن است که باید عیاناً، وجوداً و حقاً صورت گیرند.

خواجه میگوید:

بقاء عنوانی است برای آنچه باقی است (وجه حق) بعد از فناى شواهد و سقوط آنها. بقاء بر سه درجه است اول بقاء معلوم بعد از سقوط علم، دوم بقاء مشهود بعد از سقوط

شهود. سوّم بقاء ما لم یزل بعد از اسقاط  
مالم یکن. در اول سقوط علم باید عیاناً صورت  
گیرد نه علماً. در دوّم سقوط شهود باید  
وجوداً صورت گیرد نه وصفاً. در سوّم باید  
لم یزل حقاً و لم یکن معوا انجام شود.

البقاء اسم لما بقى قائماً بعد فناء الشواهد و سقوطها و هو على  
ثلاث درجات .

الدرجة الاولى بقاء المعلوم بعد سقوط العلم عيناً لاعلماً و بقاء  
المشهود بعد سقوط الشهود وجوداً لا نعتاً و بقاء ما لم یزل حقاً باسقاط  
ما لم یکن محواً .

## فناء و بقاء

فناء و بقاء دو عنوانی هستند که سالک در سیر در وجود خود باین دو موضوع  
متقابل برخورد میکند. فناء او در مورد اموری است که او بخود نسبت میدهد  
بقای او در مورد اموری است که بحق متعال منسوب میدارد. از عدم انتساب  
بحق فنا و از انتساب بحق بقاء حاصل میگردد. فنا عارض بر خلق و بقاء وارد  
برحق است عز اسمہ.

بین سالک و حقایق عالم وجود پرده و حجابی هست ( پرده انیت ) تا مادامی  
که این پرده هست سالک بهمه چیز مستقلاً وجود میدهد و همه چیز را جدا از خدا  
میداند در این حال حکم فناء و بقاء را چنانکه گذشت ساری و جاری میکند آنچه  
منسوب بخلق میداند فانی میگوید. و آنچه منسوب بخالق میداند باقی. پرده که  
برداشته شود و تفرقه از میان برخیزد سالک می بیند بچیزی نمیتواند مستقلاً  
وجود دهد و چیزی هم از خدا جدا بداند طرفین پرده هر دو در تحت یک حکم  
هستند در این موقع است که حکم جمع پیش آمده و سالک از میان برخاسته

است بقول خواجه لم یکن محولم یزل جای آنرا گرفته است در این مقام است گه سالک ناچار است از وحدت دم زند و بر ورق انس و جان خامه توحید در کشد و همه را در قلمرو حکومت بقاء وارد سازد .

چون دم وحدت زنی حافظ شوریده حال

خامه توحید کش بر ورق انس و جان

اگر مظاهر عالم وجود یا شعاع جمال، افعال و صفات و ذات حق متعال باشند

چرا محکوم به بقاء نباشند و بحیوة ابدی احدی متصف نشوند .

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ هُم هِمِّن رَا مِيكُويد كجَا نِيست كه وَجِه

ربّ نباشد .

فَايْنَمَا تُوَلُّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ .

## التحقيق

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى : اَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالِ بَلٰى وَ لَكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي ﴿٢٦٠﴾ (١)

شکر آنرا که دگر باز رسیدی به بهار

بیخ نیکی نشان و ره تحقیق بجوی

(١) وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰهِيْمُ رَبِّ اُرِنِيْ كَيْفَ تُخِي الْمَوْتٰى ، قَالَ اَوْ لَمْ

تُؤْمِنْ قَالِ بَلٰى وَ لَكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي . قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ

فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ ، ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يٰ اَتِيْنَكَ

سَعِيًّا اِنَّ اللّٰهَ عَزِيْزٌ حَكِيْمٌ ﴿٢٦٠﴾

عنوان تحقیق بعد از دو مبحث فناء و بقاء از آن جهت است که این مبحث مکمل دو مبحث فناء و بقاء است مطالبی که در این مبحث عنوان شده تنها اهل فناء و بقاء واجد آن هستند. آنها را باید از صفات مخصوصه اهل وصول بشمار آورد. فانی را تشبیه کرده اند به شخص مغروق کسیکه در آب دریا غرق شده از حس و حرکت افتاده و در اختیار آب است. در مقام فناء سالک از کلیه امتیازات خاص زمان قبل از فناء که جنبه شخصی و نفسی داشته گذشته است آنچه در زمان قبل از فناء از حیات، علم، قدرت، کمال، تمکن، ایمان، معارف، و سایر امور سالک واجد بوده در زمان بعد از فناء از همه آنها میگذرد باین معنی سلب نسبت مینماید، دارائی سالک مصحوب اوست در مقام فناء سالک ملخص از مصحوب و مجرد از دارائی است مالک چیزی نیست و چیزی بخود نسبت نمیدهد. یعنی مملوک است نه مالک. تحقیق، تجرد از مایملک و کناره گیری از دارائی است بمعنی اعم و در سه مرحله انجام میشود از حق، بحق و درحق و این سه درجات تحقیق را تشکیل میدهند.

خواجه میگوید:

تحقیق تلخیص نمودن مصحوب تو است از حق  
سپس بحق بعداً درحق و این سه اسم درجات  
تحقیق است.

حضرت ابراهیم برای اطمینان خاطر میخواهد زنده شدن مردگان را بچشم ببیند لذا تقاضا میکند که احیاء موتی را حق متعال باو ارائه دهد. یاد آور زمانی را که ابراهیم گفت بار خدا یا بمن نشان ده مردگان را چگونه زنده میسازی خطاب رسید باین امر ایمان نیاورده ای عرض میکند میخواهم اطمینان حاصل کنم. خطاب میرسد چهار پرنده بگیر و آنها را در نزد خود نگاه دار آنها را بکش و هر جزئی را بر کوهی قرار ده بعد آنها را بنزد خود بخوان آنها بنزد تو میآیند همانا خدای دانا و مقتدر است.



التحقیق تلخیص مصحوبك من الحق ثم بالحق ثم في الحق وهذه  
اسماء درجاته الثلث •

درجه اول تلخیص و تجرد مصحوب تو از حق  
آن است که علم تو در علم حق وارد نگردد  
( علم حق را بحساب علم خود نگذاری ، علم از  
اوست نه از تو ) .

اما درجه تلخیص مصحوبك من الحق فان لا ینخالج علمك علمه •  
تحقیق تحقیق درسه مرحله است مرحله اول عبارت از آن است که سالک  
آنچه را واجد گشته و دارائی او بشمار میآید و به تعبیر خواهه مصحوب اوست از  
حق بداند بنخود چیزی نسبت ندهد و چیزی را از خود نداند علم حق را بحساب  
علم خود نگذارد ، علم او علم حق باشد .

در درجه دوم تلخیص مصحوب عبارت از آن  
است که شهود تو با شهود حق در منازعه و  
برخورد نباشد ( شهودی که واجد آن هستی  
از آن حق بدانی در نسبت آن در مقام  
منازعه نباشی ) .

و اما الدرجه الثانية فان لا ینازع شهودك شهوده •

در درجه سوم تلخیص مصحوب عبارت از آن  
است که رسم تو با سبق ازل در مزاحمت  
نباشد ( تصور نشود آنچه واجد آن شده‌ای  
و رسم تو بشمار میآید با آنچه در سبق طرح  
آن ریخته شده مغایر است ) .

و اما الدرجه الثالثة فان لا یناسم رسمك سبقه •

خلاصه تحقیق این شد که سالک خود را با حق و افعال حق و آثار حق

لبیند وجودی جدا برای خود تصور نکند تا درسه مرحله تحقیق مزاحمت ایجاد گردد. علم اگر واجد است علم حق است. شهود اگر داراست مشاهده حق است رسمی که دارد انتسابش باوست عز اسمه. سالک در تحقیق باید ملخص و مجرد گردد از آنچه شائبه نسبت و انتساب بدان میرود. تحقیق یافتن مراحل تحقیق در وقتی است که تصور شود سالک از میان برخاسته است در این تصور نسبت که سلب میگردد هیچ، عنوان از حق. بحق و در حق نیز منفی است چه این عبارات و اشارات و شهادات از تصور غیر بوجود میآید. در بحث تحقیق و در مقام فناء، شهادات ساقط، عبارات باطل، و اشارات نیز فانی هستند. در وقتی شاهد و مشهود یکی، معبر و معبر عنه یکی و مشیر و مشار یکی باشد شهادات، عبارات اشارات هر سه ساقط هستند.

خواجه در پایان بحث تحقیق میگوید:

در تحقیق شهادات ساقط. عبارات باطل،  
اشارات فانی میشوند.

#### فستقت الشهادات، و تبطل العبارات و تقنی الاشارات \*

خرابات در اصطلاح حافظ مقام اسقاط رسم سالک است که در آن مقام تمام آثار خلقی از سالک ساقط گشته. و سالک با ظهور تجلی ذات همه آثار خویش را از رسم، شهود، و وجود از دست میدهد خواه در مقام سبق که باسقاط شهادات، ابطال عبارات، افناء اشارات اشاره میکند بمقام خرابات حافظ اشاره میکند.

چرا ز کوی خرابات روی بر تا بم

کزین بهم بجهان هیچ رسم و راهی نیست

لاهیجی شارح گلشن راز میگوید:

خرابات اشاره بوحدت است اعم از وحدت افعالی، صفاتی، و ذاتی، و ابتداء آن عبارت از مقام فنای افعال و صفات است. و خراباتی سالک عاشق لایبالی است که از قید رؤیت و تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته افعال

وصفات جميع اشیاء را محو افعال و صفات الهی میداند و هیچ صفتی بخود و دیگران منسوب ندارد و نهایت این خرابات مقام فناء ذات است که ذوات همه را محو و منظمس در ذات حق<sup>۹</sup> یابد که « و الیه یرجع الامر کله » و در این اشارت بیان همه خواهد نمود و امعان نظر و اصفاء<sup>۱۰</sup> سمع باید کرد تا هر یکی را در محل<sup>۱۱</sup> خود در یابد چون در حقیقت خراباتی آن است که از خودی فراغت یافته خود را بکوی نیستی در باخته باشد .

خراباتی شدن از خود رهائی است      خودی کفر است اگر خود پارسائی است  
نشانی داده اندت از خرابات      که التوحید اسقاط الاضافات  
خرابات از جهان بی مثالیت      مقام عاشقان لا ابالیست

## التلبیس

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ ۹ (۱) .

ای که بر ماه از خطت مشکین نقاب انداختی

لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی

تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت

حالیا نیرنگ نقش خود در آب انداختی

(۱) وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا

يَلْبِسُونَ ۹

اگر ما رسول خود را ملک قرار داده بودیم ، او را مرد قرار داده میپوشانیدیم بر

تلبیس بمعنی لباس پوشیدن است. اصطلاحاً در مواردی استعمال میشود که غیر حق در لباس حق ظاهر گردد یا بعکس اهل تلبیس کسی است که امر را بر خلاف آنچه که هست نشان دهد واقع را غیر آنچه که هست جلوه دهد. در اینجا منظور از تلبیس لباسی است که ممکنات در بردارند ظاهری نشان میدهند که مغایر با باطن آنهاست.

ممکنات اگر این لباس امکانی را از تن بیرون کنند ذات واجب از زیر این لباس ظاهر میگردد این لباس که بر تن آنها پوشیده شده مانع و حاجب حق است. این لباس لباس تلبیس است. تلبیس عمل حق است که حقیقت را بصورت دیگری جلوه میدهد.

رسول خدا کف مبارک خویش را پر از سنگ ریزه نمود بجانب دشمن پرتاب کرد همه شکست خوردند رمی بر رسول خدا نسبت داده شد خطاب رسید:

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ۝۱۷

(پرتاب سنگ بدست تو نبود بدست خدا بود) قتل دشمنان را بخود نسبت دادند وحی رسید.

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ ۝۱۷

آنها آنچه را آنها میپوشیدند.

و خداوند متعال از نظر لطف انبیا را از جنس خود بشر قرار داد تا ممکن باشد بشر با آنها تماس گیرند و از وجود آنها استفاده کنند. اگر ملک میبودند ناچاراً میبایستی بصورت بشر در آیند. و از طرفی ممکن بود ایراد کنند که رسولان ما از جنس ما نبودند و بوضع ما آشنا نبودند. کما اینکه اکنون ایراد میکنند چرا ملک نیستند - آیه فوق از جهت ایرادی است که آنها وارد ساخته‌اند. در موضوع مورد بحث شاهد کلمه لبسنا و یلبسون است.

( شما آنها را نکشتید خدا کشت ) .

عمل حق عز اسمہ بدست خلق تلبیس حق است .

خواجه میگوید :

تلبیس کنایه است از موجودی، قائم بشاهدی

معار و عنوانی است برای سه معنی .

التلبیس توریة بشاهد معار عن موجود قائم • و هو اسم لثلاثة معان •

معنی اول تلبیس از حق است بر اهل تفرقه

بسبب مظاهر وجود که زمان ، مکان و سبب

را در امور خلق دخالت داده معارف را بواسطه

قضایا را بدلیل ، احکام را بعلم ، انتقام را

بجنايات ، ثواب را بطاعت معلل نموده رضا

و سخط خود را که مظهر سعادت و شقاوت

و موجب وصل و فصل هستند از خلق پنهان

کرده است .

اولها تلبیس الحق بالكون علی اهل التفرقة و هو تعلیقه الكواين

بالاسباب و الاماكن و الاحايين و تعلیقه المعارف بالوسائط و القضايا

بالحجج و الاحكام بالعلل و الانتقام بالجنايات و المثوبة بالطاعات فاخفي

الرضا و السخط اللذين يوجبان الفصل و الوصل و يظهران السعادة

و الشقاوة •

برای اهل تفرقه مظاهر الهی از آثار ، آیات و شواهد همه حجاب هستند .

اهل تفرقه بعوالم شهود وارد نگشته چشم حق بین نیافته اند ، چشم انداز آنها بیش

از آنچه بچشم می بینند نیست .

اهل تفرقه امور را بعلم معلل میدارند ، هیچ کاری از نظر آنها بدون سبب

انجام نمیشود اگر واسطه نباشد بمعارف نمیتوان رسید ، اگر دلیل نباشد بقضایا

نمیتوان دست یافت ، علت نباشد حکم نیست ، انتقام در پی جنایات است هر کیفری در پی کرداری است . اجر و پاداش در وقتی است که طاعتی انجام شود . چون رضا و سخط الهی مخفی است معلوم نیست چه چیز موجب قرب و چه چیز موجب بعد است یا چه موجب سعادت و چه موجب شقاوت است !!

تلبیس در معنی دوّم مربوط باهل غیرت است . اهل غیرت اوقات را مخفی ، کرامات را کتمان ، بجهت عقل علی و چشم کلیل دیگران بکسب پرداخته ، باسباب متوسّل شده بشواهد و آیات تمسّک میجویند .

اهل غیرت در اعتقاد ، در سلوک ، در معاینه نظری ، صحیح دارند و از اینکه تلبیس نموده ملبّس بلباس اهل تفرقه و اسباب شده اند از طرف خدای عزّ و جلّ برای آنان رحمتی هستند .

و التلبیس الثانی تلبیس اهل الغیرة علی الاوقلة باخفائها و علی الکرامات بکتمانها و التلبیس بالمکاسب و الاسباب و تعلیق الظاهر بالشواهد و المکاسب تلبیسا علی العیون الکليلة و العقول العلیلة مع تصحیح التحقیق عقداً و سلوکاً و معاینة و هذه الطایفة رحمة من الله عز و جل علی اهل التفرقة و الاسباب فی مآلاتهم •

اهل غیرت تلبیس میکنند از آن جهت که دیگران بحال آنها خبردار نشوند . اخفاء اوقات و کتمان کرامات از جهت رفع مزاحمت و از جهت عدم اشتها آنهاست . مردان حق همیشه در بین خلق مخفی و گمنام بوده نخواسته اند بخلق معرفی شوند اینان اگر بکسب و کار مشغولند نخواسته برای دیگران بار باشند و وجه امتیازی برای خود قائل شوند اهل غیرت از حال درونی اشخاص

با خبرند اما افشاء راز نمیکنند حد معرفت و درجات مردم را میدانند اما اظهار نمیکنند. از وضع روش و سیر آنها آگاهند اما زبانشان بسته چیزی نمیتوانند بگویند. کسی از آنها سئوالی کند آنرا جواب میدهند که در خور فهم و استعداد آنهاست. از آیات و مفاهیم اخبار پرش نمایند پرش کننده اهل ظاهر باشد ظاهر آنها شرح میدهند. اهل باطن باشد مفاهیم عالیهتری از آیات در اختیار او میگذارند. آنها آب را از سرچشمه بر میدارند معرفت و دانش آنها از افاضات و تجلیات الهی است استفاده ای که این گروه از قرآن و خبر میبرد بیش از دیگران است اگر بمعانی ظاهر تمسک جویند مرتبه نازل آیات و اخبار را بگیرند از جهت ضعف و نقص مستمعان است. خلاصه چشم کلید و عقل علیل دیگران موجب این تلبیس است.

تلبیس در معنی سوّم تلبیس اهل تمکن است که از جهت ترحم باهل عالم تلبیس نموده باسباب متوسل میشوند. این تلبیس اختصاص بانبیاء بعداً بائمه دارد که اشارتشان بذات و حکمشان صادر از مقام جمع است.

و التلبیس الثالث تلبیس اهل التمکن علی العالم ترحمّاً علیهم بما لایسه  
الاسباب توسیعاً علی العالم لا لانفسهم و هذه درجه الانبیاء ثم هی للائمة  
الربانیین الصادقین عن وادی الجمع المشیرین عن عینه.

وادی جمع مقام توحید، عین جمع اشاره بذات اقدس الهی است. صادر از وادی جمع یعنی مأموریت و رهبری آنها از طرف حق متعال است.

کاشانی شارح منازل السائرین در این باب از ترجمه «ائمة الربانیین» بیان صریح خواهی عدول نموده بر مذاق خود ائمه ربّانی را که دنبال انبیاء ذکر شده و مراد ائمه معصومین علیهم السلام است به محققین از علماء تفسیر نموده است.

خواجه عبدالله زنده نیست تا از او سؤال کنیم مراد تو از جمله «ائمة

الرّ بانیین ، چیست چه کسانی را منظور داری ؟ ظاهر آ جای سؤال هم نباشد چه در عبارت ابهامی نیست تا پرسش لازم باشد ربّانیین صفت ائمه است ( امامانی که این صفت دارند تربیت شده دست حق<sup>۱</sup> هستند بافاضه علم لدنی عالم هستند از منبع وحی و الهام تعلیم گرفته اند ) در دنبال این صفت دو صفت دیگر ذکر شده که بغیر امام نمیتوان آنها را نسبت داد .

« الصادقین عن وادی الجمع - المشیرین عن عینه »

بعضی نوشته اند خواجه در مذهب پیرو فقیه معروف احمد حنبل بوده است یعنی او حنبلی بوده است شواهدی در دست هست که این نسبت را هم نمیتوان پذیرفت (۱) .

۱ - عارف تابع عالم نمیشود عالم به علم و خبر تکیه دارد . عارف به عیان و شهود . این از مقام او گذشته از مقام این بی خبر است . عالم عارف را کافر می پندارد ، عارف عالم را جاهل . یا باید گفت منازل السائرین از خواجه نیست یا باید گفت احمد حنبل نیز عارف بوده است . از احمد حنبل کتابی در علم فقه در دست هست بنام مسند در اینکه او فقیه و محدّث و متکلم بوده است شکی نیست . عارف از فقیه و متکلم تبعیت نمیکند پس نمیتوان قبول کرد که خواجه تابع احمد حنبل یا تابع غیر او بوده است .

۲ - متکلم فقیه احمد حنبل یکی از چهار پیشوای فقه اهل سنت است او مسند ریاست داشته و صاحب رأی بوده است . ریاست امری است که با ذوق عارف سازگار نیست . عارف ریاست را مانع راه سلوک میدانند عارف میگوید از همه چیز باید گذشت تا به معروف رسید . عارف میگوید بهر چه شخص تکیه کند آن مانع راه او خواهد بود . آنچه از خواجه در منازل السائرین ذکر شده همه

---

(۱) در طبقات شمرانی شرح حال متکلم فقیه احمد حنبل را مطالعه می کردم از او

عبارتی دیدم لازم دانستم آنرا در اینجا نقل نمایم : لم یجیء لاحد من الصحابة فی

الفضائل ما جاء لعلي ابن ابی طالب (ع) ♦



از این معنی و مفهوم حکایت دارند در هر بحثی از منازل این موضوع بچشم میخورد مگر بگوئیم این نوشته‌ها از خواجه نیست .

۳ - خواجه در منازل میگوید عالم باید در راه سلوک از مقام علم و خیر بگذرد بمیان و شهود برسد اگر عالم در علم و خیر باقی بماند او در حجاب علم باقی مانده است . او اهل حجاب است او محبوب از حق است . از طریق اشراق و افاضه از باطن باید بحقیقت علم رسید و آنرا با ظاهر تطبیق داد با توجه باین موضوع که خواجه میگوید آیا عالم بعلم باطن یعنی عارف از عالم بعلم ظاهر یعنی فقیه تبعیت میکند ؟ آیا فقیر و فقیه در کنار هم می‌نشینند ؟ نظر آنکه در جمع است با نظر آنکه در تفرقه است امکان دارد یکی باشد ؟ آیا میتوان گفت اهل جمع از نظر اهل تفرقه پیروی میکنند ؟ اینها مطالبی است که ما در کتاب منازل السائرین خواجه عبدالله با آنها برخورد نموده ایم .

۴ - عارف غیر عارف را در امر توحید مشرک میداند و گفتیم فقیه هم عارف را کافر می‌داند بنابر آنچه بی‌خبر از مندرجات منازل السائرین بخواجه نسبت داده‌اند و بنا بر آنچه خواجه نوشته شما قبول میکنید که او تابع غیر بوده باشد عارف تبعیت از غیر میکند ؟ مگر عارف این مراحل را پشت سر نگذارد است ؟

۵ - خواجه عبدالله کسی است که مسائل مورد نیاز فقهی را کلاً فرا گرفته و در این زمینه هم اهل استنباط ، صاحب رأی و صاحب نظر است خود در مسائل فقهی اجتهاد میکند از مقام تفقه پای فراتر گذارده بعلم توحید وارد شده بعرفان و معرفت نفس رسیده است صحیح است اینکه بگوئیم او تابع نظر شخص دیگری است ؟

۶ - خواجه در مبحث توحید آخرین مبحث کتاب منازل السائرین بیاناتی دارد در اینجا بی مورد نیست ترجمه آن بیانات ذکر گردد .  
 « توحید رفع نسبت‌های ناپسند است از حق متعال . در مورد توحید بقصد

تصحیح آن آنچه علماء عنوان کرده‌اند یا محققان اشاره نموده‌اند چه در حال گفته باشند و چه در مقام گفته‌هاشان عاری از عیب و علت نیست . (۱)

در این عبارت آیا استثنائی وجود دارد ؟ خواجه کسی را استثناء کرده است ؟ می‌بیند او چگونه اظهار نظر میکند و چگونه خود را مافوق علماء و محققان قرار میدهد آیا همه چه کسی در آراء و عقاید و حتی در مسائل فقهی از کسی تبعیت میکند ؟

۷- ذکر این مطالب تنها نه از این نظر است که بگوئیم خواجه عبدالله حنبلی نبوده است از این نظر است که بگوئیم عارف تابع رأی و فتوای کسی نیست او خود صاحب رأی و فتوی است . در مراحل مقدّماتی سلوک ، سالک امکان دارد این قید را داشته باشد که در امور مذهبی و شرعی از کسی تبعیت کند اما در مراحل کمال او بی نیاز از غیر است او خود بهتر از دیگران و عمیق تر مفاهیم را از آیات ، روایات و احکام بیرون میکشد او کسی است که :

« راه خود را رفته ، جائیکه از آن کسب نور میکند شناخته ، از لغزش و خطا مصون و از سقوط به مهلکات در امان است . ماده‌ای که ویرا بدین ورطه‌ها بکشانند دیگر در وجود او نیست او از نهر گوارائی آب مینوشد که دست رسی بسر چشمه‌اش برایش سهل است و چنان مینوشد که از او رفع عطش میشود . »

سلك سبيله، عرف مناره، قطع غماره، وارتوى من عذب فرات سهلت

له موارد فشر ب نهلا از علیؑ سر سلسله ائمة اربابین .

۸ - ناگفته نماند عالمی که ما در اینجا در مقابل عارف از آن سخن بمیان آورده‌ایم آن عالمی است که تنها هدف و مقصود او علم است . علم را مقصد مینماید برای وصول به هدف عالیت ( نیرو گرفتن از علم برای تخلّق با خلاق خدا و اولیاء خدا و معرفت نفس ) علم را دنبال نمیکند . شقّ دوّم هدف او باشد او سالکی است عالم که در مسیر کمال قرار گرفته با نور علم می‌خواهد طیّ طریق کند و بکمال

(۱) متن عربی این ترجمه در آخر کتاب در بحث توحید ذکر شده است .

مطلوب نائل آید عرفان در معرفت نفس برسد و عارف گردد (۱) .  
۹ - اما در مورد خواجه شکی نیست که او طی طریق نموده ، بکمال  
مطلوب نائل آمده آنچه در بالا ذکر شد و واجد شده است مندرجات منازل السائرین  
شواهد زنده‌ای است که معرفت شخصیت عرفانی اوست .

---

(۱) مرحوم دکتر محمدعلی بامداد در کتاب علم اخلاق خود در صفحه ۲۳۹ مینویسد:  
در کتاب حافظ شناسی شرح داده‌ام که نتیجه سلوک طریقت و تحمل ریاضت‌ها  
بالاخره وصول بمعرفت است و در این مقام برای سالک بینش و شناسائی حقایق حاصل میشود  
و از اینرو صاحب این مرتبه را عارف گفته‌اند فرق مابین علم و عرفان این است که علم  
مکتسب مجهولی است بواسطه مقدمات معلومه و مجموع این عمل فکری را استدلال گویند  
و چون در مقدمات احتمال هرگونه خدشه میرود لذا طریقه استدلال خالی از دغدغه و اطمینان  
بخش نیست . چنانچه مخالف و موافق تمسک با استدلال و اشکال منطقی دارند و ناچار یکی  
از آندو برخطا است . پس یکی از دوطرف استدلالش خطا بوده و از این رو اهل معرفت  
فلاسفه را آگاه بحقایق ندانسته و پای استدلالیان را چوبین و پای چوبین را سخت بی‌تمکین  
خوانده‌اند . ولی معرفت انکشاف مجهول است در نفس عارف بیواسطه تنظیم ادله و ترتیب  
صغری و کبری . . . . یعنی دیدن خود حقایق و لب و حقیقت اشیاء . در نتیجه دیدن و  
فی الحقیقه محسوس شدن مطلوب منتهی با حس دیگری غیر از حواس ظاهری محلی برای  
دغدغه و تردید نخواهد ماند که « لا اُثر بعد العین » .

مرحوم دکتر محمد علی بامداد تا آنجا که اینجانب اطلاع دارم از خود سه اثر  
ارزنده بجای گذاشته است هر سه اثر پرارج او را اینجانب دقیقاً مطالعه کرده و از آنها  
استفاده‌ها برده‌ام وظیفه خود میدانم که از آن مرحوم نامی ببرم و آثار گران مایه این  
محقق عالیقدر را بدوستان معرفی کنم : حافظ شناسی . علم اخلاق یا حکمت عملی ، ادب  
چیست و ادیب کیست اثر جاویدان این دانشمند والامقام است روحش شاد . مرحوم بامداد  
در سال ۱۲۶۳ شمسی در مشهد مقدس بدنیا آمده، و در مرداد ماه ۱۳۳۰ دار فانی را وداع  
گفته است جهت اطلاع از شرح حال این عارف فقید بمقدمه کتاب اخلاق آن مرحوم  
مراجعه فرمائید .

# الوجود

قَالَ اللهُ تَعَالَى يَجِدِ اللهُ غَفُوراً رَحِيماً ۱۱/ لَوْجَدُوا اللهُ تَوَاباً

رَحِيماً ۶۴/ وَوَجَدَ اللهُ عِنْدَهُ ۳۹/ (۱)

نشوی واقف يك نکته ز اسرار وجود

تا نه سر گشته شوی دائره امکان را

(۱) وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللهُ يَجِدِ اللهُ

غَفُوراً رَحِيماً .

هر آنکه عمل بد انجام داد یا بخود ظلم کرد طلب استغفار کرد بقولی توبه اش

خدا را آمرزنده و مهربان یافت .

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا

أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهُ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهُ

تَوَاباً رَحِيماً .

ما رسولی را نفرستادیم مگر اینکه باید از آن رسول باذن خدا اطاعت شود . چنانکه

مشرکان و منافقان که بخود ظلم کرده نزد تو آمدند از خدا طلب مغفرت نمودند تو نیز

برای آنها طلب آمرزش نمودی توبه آنها قبول است ، خداوند توبه پذیر و رحیم است .

خواجه در بحث وجود بسه وجود اشاره میکند . وجود حق ، وجود فانی در حق ، و وجود علم لدنی حق عز اسمه . جهت توضیح نظر خواجه در این مبحث ، وجود از دو نظر مورد بحث قرار میگیرد . از نظر حکماء و فلاسفه و از نظر عرفاء و اهل وحدت .

## « وجود از نظر حکماء و فلاسفه »

وجود یعنی هستی مقابل عدم ، یعنی نیستی دراینکه آیا وجود رامیتوان تعریف کرد یا نه نظر فلاسفه مختلف است و اقوال و انظاری اظهار شده است از این قرار: ۱- وجود بدیهی التصور است و تعریف آن ممکن نیست و حقیقت و کنه آن خفاست و نتوان آنرا تعریف کرد مگر به تعریف لفظی (۱) .

\* وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَغْمَاطُهُمْ كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّيَهُ حِسَابَهُ وَ اللَّهُ

سَرِيعُ الْحِسَابِ .

کسانیکه بحق کافرنند اعمالشان همچون سرابی است . سراب را تشنه آب تصور میکند نزدیک که میرسد می بیند آب نیست سراب است . ( کفار آنچه را بتصور خود حق می پندارند سراب است حقیقت ندارد ) درقیامت که خدایرا حاضر یافتند بحسابشان رسیدگی شد این حقیقت بر آنها کشف میگردد خداوند زود بحساب اشخاص رسیدگی میکند .

(۱) حاجی ملاهادی سبزواری در منظومه میگوید :

و نیس بالحد و لا بالرسم	معرف الوجود شرح الاسم
و کنهه فی غایة الخفاء	مفهومه من اعرف الاشياء

۲ - وجود هم مانند بعضی دیگر از امور نظری بوده و قابل تعریف است .  
۳ - وجود از امور اکتسابی و نظری است و لکن تعریف آن ممکن نیست .  
صدرالدین میان مفهوم و حقیقت وجود فرق گذارده و گوید شکستی نیست که در عالم موجوداتی یافت میشوند و متحقق و متقرر راند و این موجودات هر يك دارای حدود و عوارض و لواحق خاص اند و هر يك از دیگری بوسیله آن عوارض جدا و ممتاز میشوند و در عین حال کلمه‌ای هست بر همه آنها اطلاق میشود و همه آنها در وجود بمعنی هستی مشترك اند و آن یعنی ما به الاشتراك ( هستی بمعنی ما به الاشتراك ) در همه مفهوم عام اعتباری انتزاعی است که از موجودات متقرر در خارج انتزاع میگردد این وجود عام و بدیهی است .

بحث و اختلاف اساسی میان حکماء این است که غیر از آن مفهوم عام اعتباری بدیهی امری یا امور دیگری در خارج متحقق اند که بنام وجود خوانده شوند و این مفهوم عام از آنها انتزاع شده باشد یا نه بلکه این مفهوم منتزع از ماهیت متخالفه است . اساس اختلاف اصالت وجودی و ماهیتی همین است .  
( نقل از فرهنگ علوم عقلی ) .

وجود در نزد حکمای فهلوی حقیقی است ذو مراتب مرتبه‌ای از آن وجود

---

مهمعرف وجود ( چیزیکه بر وجود حمل شود جهت افاده تصور آن ) شرح اسم است بحد و برسم نیست ( حدبر دو قسم است حد تام و حد ناقص - حد تام حدی است که شامل تمام مقومات مطلوب باشد - حد ناقص بعض از مقومات مطلوب است - رسم نیز بر دو قسم است تام و ناقص . رسم تام تعریفی است که از جنس قریب و خاصه مطلوب باشد . رسم ناقص معرفتی است که از جنس بعید و خاصه باشد .

انسان حیوان ناطق است ( حد تام )

انسان جسم ناطق است ( حد ناقص )

انسان حیوان خندانی است ( رسم تام )

انسان رونده خندانی است ( رسم ناقص )

قوی و مرتبه‌ای از آن وجود ضعیف است. مرتبه‌ای غنی و مرتبه‌ای فقیر است. باعتبار شدت ضعف، وجود مختلف شده است. وجود بمانند نور است.

همچنانکه نور گاهی قوی و گاهی ضعیف میشود وجود نیز قوت و ضعف دارد در مرتبه‌ای قوی و در مرتبه‌ای ضعیف است. نور روشن است اشیاء دیگر را هم روشن میسازد (ظاهر بذاته مظهر لغیره) وجود هم بذات ظاهر است و ماهیات را نیز ظهور میدهد. نور بسیط وجود نیز بسیط است.

الفهلویون الوجود عندهم      حقیقة ذات تشكك تعم  
مراتباً غنی و فقراً تختلف      كالنور حیثما تقوی وضعف

( حاجی ملا هادی سبزواری )

نور و وجود گاه مراد هم قرار گرفته از هر دو لفظ يك مفهوم انتزاع میگردد ( ذات واجب ). موجودات عالم وجود بوجود حق قائم و بنور حق عز اسمه ظاهر هستند. وجود حضرتش چون خورشید ما سوی چون سایه او هستند. ایجاد سایه بوجود خورشید و نور خورشید علت ظهور سایه است.

بنور وجهه استنار کل شیء      و عند نور وجهه سواه فیء

( حاجی ملا هادی سبزواری )

همچنانکه با تابش نور خورشید بر سایه، سایه محو است موجودات عالم وجود نیز که سایه صفت از شمس وجود حق عز اسمه موجود میشوند در مقابل نور حق عز اسمه محو و طمس هستند در پرتو نور کبریائی الهی غیر تاب ظهور ندارد آثار با آثار و اغیار با حاطه افلاك انوار حق عز اسمه محو هستند.

محقت الاثار بالاثار و محوت الاغیار بمحیطات افلاك الانوار

( دعای عرفه )

## وجود از نظر عرفا و اهل وحدت

۱ - نفسی در این مورد میگوید: که اهل وحدت میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس بغیر وجود خدای وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد. و دیگر میگویند که اگر چه وجود یکی بیش نیست: اما این يك وجود ظاهری دارد و باطنی دارد باطن این يك وجود نورا است و این نور است که جان عالم است و عالم مالا مال این نور است. نوری است نامحدود و نامتناهی و بحری بی پایان و بیکران، حیوة و علم و ارادت و قدرت موجودات از این نور است، بینائی و شنوائی، و گویائی، و گیرائی و ردائی موجودات از این نور است، طبیعت و خاصیت و فعل موجودات از این نور است بلکه خود همه این نور است.

چون باطن این وجود را دانستی که يك نورا است، اکنون بدان که ظاهر این وجود مشکوة این نور است. و مظاهر صفات این نور است افراد موجودات جمله بیکبار مظاهر صفات این نوراند.

باین نور میباید رسید، و این نور را می باید دید و از این نور در عالم نگاه می باید کرد. تا از شرك خلاصی یابی، و کثرت بر خیزد، و سرگردانی نماند و یقین شود که وجود یکی بیش نیست.

۲ - بدان که اهل وحدت دو طایفه اند يك طایفه میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است. تعالی و تقدس. و بغیر از وجود خدای تعالی وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و این طایفه را درین فصل که گذشت بشرح تقریر کردیم. و آن طایفه دیگر میگویند که وجود بر دو قسم است وجود حقیقی و وجود خیالی. خدای وجود حقیقی دارد و عالم وجود خیالی خدای هستی است نیست نمای. و عالم نیستی است هست نمای. عالم جمله بیکبار خیالی و نمایشی است و بخاصیت وجود حقیقی که وجود خدای است این چنین



موجود مینماید و بحقیقت وجود ندارد إلا وجود خیالی و عکسی وظلی و الحمد لله رب العالمین ص ۴۹ انسان کامل.

در جای دیگر نسفی میگوید: چون کثرت برخاست، سالک برخاست و شرك برخاست، و حلول و اتحاد برخاست و قرب و بعد برخاست، و فراق وصال برخاست، خدای ماند و بس.

همیشه خدای بود و بس و همیشه خدای باشد و بس، اما سالک در خیال و پندار بود، می پنداشت که مگر خدای وجودی دارد و وی بغیر از وجود خدای وجودی دارد. اکنون از خیال و پندار بیرون آمد و یقین دانست که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس.

دریافت این معنی که سالک بحقیقت وجودی ندارد وجودش خیالی، عکسی و ظلی است و وجود یکی بیش نیست خود دست یافتن بوجود و رسیدن بحقیقت اشیاء است بهمین نظر خواهه میگوید:

وجود عنوانی است از ظفر یافتن بحقیقت شیء و از آن سه معنی اخذ میشود.

الوجود اسم للظفر بحقیقة الشيء : و هو اسم لثلاثة معان \*

معنی اول از وجود علم لدنی است که علم حق متعال است که از مصاحبت با حق کشف شده، قاطع شواهد و علوم استدلالی است.

معنی دوم از وجود حق متعال است که در حد اشاره نیست و با وجود حضرتش تصور هر وجودی پندار و خیال است.

معنی سوم از وجود مقام اضمحلال رسم وجود سالک است در وجود حق بسبب استغراق در بحر ازلیت حق عز اسمه.

اولها وجود علم لدنی بقطع علوم الشواهد فی صحبة مکاشفة الحق

ایاک •

و الثانی وجود الحق وجود عین مقتطعاً عن مساغ الاشارة •

و الثالث وجود مقام اضمحلال رسم الوجود فیه بالاستغراق فی الاولیة •

خواجه در این مبحث بسه وجود اشاره نموده : وجود علم لدنی ، وجود حق

متمال ، و وجود مقام اضمحلال رسم سالک . بین این سه وجود آنچه قبلاً نقل گردید

اختلافی نیست بر کشت این هر سه وجود بیک وجود است ( وجود حق متمال

عز شأنه ) .

## التجريد

قال الله تعالى : فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ ۖ (۱)

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات

مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

تجربید بمعنی برهنه شدن است جرده من ثوبه - لباس را از تن او بیرون کرد .

جرده الجلد - موی او را کند •

تجربید در سلوک از خود رهائی و بی نظر شدن در اعمال و افعال است .

کاشانی میگوید :

در اد از تجربید ترك اغراض دنیوی است ظاهراً و نفی اعواض اخروی

و دنیوی باطناً و تفصیل این جمله آن است که مجرد حقیقی آن کس بود که

بر تجربید از دنیا طالب عوض نباشد بلکه باعث بر آن تقرّب بحضرت الهی بود

---

(۱) نملین را از پای برکن (علاقه غیر را از دل بیرون کن) .

فحسب . و هر که بظاهر غرض دنیا را بگذارد و بیاطن آن عوض در عاجل یا آجل طمع دارد بحقیقت از آن تجرد نگشته باشد و در معرضه معاوضه و متاجره بود و همچنین در جمیع طاعات نظر او بر ادای حق ربوبیت بود . بصرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر . ص ۱۴۳ مصباح الهدایه .

نظری که خواجه در مورد تجرید میدهد بسی عالیتر از نظری است که کاشانی در مورد تجرید دارد تجرید کاشانی چشم پوشی از اغراض و اعواض و قطع علائق دنیوی و اخروی است . خواجه موقوف عالیتری را از تجرید بسالک ارائه میدهد . میتوان گفت تجریدی که کاشانی عنوان نموده دستور العملی است مربوط به بدایات سلوک . تجریدی که خواجه عنوان میکند راهنمائیهاست مربوط به نهایت سلوک . ورق ساده کردن حافظ نیز از نقش پراکنده مربوط به نهایت سلوک سالک است .  
خواجه میگوید:

تجرید منخلع شدن از شهود شواهد است و  
برسه درجه است .

التجرید انخلاع عن شهود الشواهد و هو علی ثلاث درجات •

درجه اول مجرد نمودن کشف است از کسب  
یقین .

الدرجة الاولى تجرید عین الکشف عن کسب الیقین •

هنگامیکه سالک وارد مراحل کشف میشود چشم داشت او بکشف نباید از آن نظر باشد که کسب یقین کند باید از آن نظر باشد که ظهور تجلیات حق بر دل موجب اضمحلال رسوم اوست . کسب یقین کردن شوائبی است از شوائب نفس که نفس را تثبیت میکند و مشعر بر انانیت سالک است .

درجه دوم مجرد کردن عین جمع است از  
درك علم .

والدرجة الثانية تجرید عین الجمع عن درك العلم •

وصول بمقام جمع نه برای این باشد که از حق متعال درك علم کند . تقاضای علم در نفس سالک حکایت از آن میکند که نفس سالک هنوز در مسند عزت باقی و در انا نیست استوار است . علم را برای مقاصد سوء خویش طلب میکند نه برای روشنائی و اضمحلال رسوم .

درجه سوّم از تجرّد تخلص ( رهائی ) از مشاهده تجرید است .

### و الدرجة الثالثة تجرید الخلاص من شهود التجرید •

مشاهده تجرید حاکی از وجود انا نیست و رسم سالک است از این جهت خواهجه میگوید باید سالک از مشاهده تجرید نیز خلاصی یابد . در وادی جمع چشم از هر چه غیر حق است و لو مشاهده تجرید هم باشد باید بسته گردد . حافظ این تقاضا را دارد آنجا که میگوید :

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر  
ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا  
خرمن سوختگان راهمه گو باد ببر  
گوبیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

## التفرید

قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ <sup>۲۵</sup>/<sub>۲۴</sub> (۱)

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست

چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست

تفرید مصدر باب تفعیل بمعنی فرد شدن و از خلق بکنار رفتن است . فرد - اعتزل الناس ( از مردم دوری گزید ) - فرد - خلا لمراعات الامر والنهی دوری گزید بجهت امر و نهی الهی . تفرید در این باب رهائی از کلیشه شوائب و علائق است بوجهی که از جهت نظر بی مثل و بی قرین باشد . منفرد باشد تنها خدای متعال را منظور بدارد و بس .

خواجه برای تفرید سه مقام عنوان میکند مقام اول در وقتی است که سالک در راه است . دوّم هنگامی است که سالک بکمال مطلوب رسیده از تفرقه رهائی یافته است . سوّم مربوط بزمانی است که مأموریت هدایت دارد . از اولی تعبیر به « الی الحق » از دومی « بالحق » و از سوّمی « عن الحق » نموده است .

---

(۱) يَوْمَئِذٍ يُؤْفِقِهِمُ اللهُ دِينَهُمُ الْحَقِّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ

الْمُبِينُ .

آن روز ( در روز قیامت ) آنها بکیفر کردارشان خواهند رسید خدا سزای آنانرا

بشایستگی خواهد داد . و در آنروز آنها خواهند دانست حق آشکار و ظاهر است .

در مقام اول سالک رو بحق دارد. در مقام دوم با حق است. در مقام سوم از حق رو بخلق دارد (بمنظور هدایت). مفهوم تفرید در هر يك از این سه مقام مختلف است هر کدام دارای معنایی خاص است.  
خواجه میگوید:

تفرید تخلیص اشاره است بحق (به نفی اضافه اعمال از نفس) و بر سه مقام است الی الحق، بالحق، و عن الحق.

التفرید اسم لتخلیص الاشارة الی الحق ثم بالحق ثم عن الحق \*

مقام اول (الی الحق) بر سه درجه است. درجه اول منحصر نمودن و خالص کردن قصد است بسوی حق بوجهی که قاصد در رسیدن بمقصود واجد و لمی زیاد و عطشی شدید باشد. درجه دوم منحصر نمودن و خالص کردن محبت است نسبت بحق بوجهی که محب را تا بمقام فنای نفس بکشاند. درجه سوم منحصر نمودن و خالص کردن شهود است نسبت بحق بوجهی که شاهد را تا به حد اتصال برساند.

فاما تفرید الاشارة الی الحق فعلى ثلث درجات \* تفرید القصد عطشا،

ثم تفرید المحبة تلفاً، ثم تفرید الشهود اتصالاً \*

سالک در سیر بسوی حق باید واجد قصدی خالص شود که با التهاب و عطشی شدید توأم باشد. محبتی خالص داشته باشد که او را تا به حد فنای نفس بکشاند. مقام دوم (بالحق) نیز بر سه درجه است.

۱- درجه اول حصر اشاره است بحق افتخاراً

( از موهبت عظیمی که سالک نصیبش گشته  
فخر کند و در کسب افتخار اشاره اش بحق<sup>۲</sup>  
متعالم باشد ) .

۲ - درجه دوّم حصر اشاره است بمطالعة  
سلوك ( حالات زمان سلوك را که پشت سر  
گذارده مطالعه نماید عنایاتی که باو شده یاد  
آور شود توجه حاصل کند طی<sup>۳</sup> سلوك بهمین  
نحوه است لا غیر ) .

۳ - درجه سوم حصر اشاره است بقبض غیرتاً  
( بقبض و اختیار حق<sup>۴</sup> نظر اندازد توجه کند  
که ( غیرة علیه ) او را حق<sup>۵</sup> متعال از بین خلق  
برگزیده است از این نظر تنها اشاره اش  
بقبض حق<sup>۶</sup> عز<sup>۷</sup> اسمه باشد ) .

و اما تفرید اشاره بالحق فعلی ثلث درجات تفرید اشاره بالافتخار  
بوحاً • و تفرید اشاره بالسلوك مطالعه و تفرید اشاره بالقبض غیرة •

مقام سوّم ( عن الحق ) انبساطی است به بسطی  
ظاهر که متضمن قبضی است خالص بجهت  
دعوت بطرف حق<sup>۸</sup> و هدایت بسوی او عز<sup>۹</sup> اسمه .

و اما تفرید اشاره عن الحق فانبساط ببسط ظاهر تتضمن قبضاً خالصاً  
للهدایة الی الحق و الدعوة الیه •

خداوند متعال فردی را از بین افراد قبض میکند ( اختیار میکند ) بمنظور  
دعوت بطرف حق<sup>۱۰</sup> و هدایت کردن مردم . او را بطرف خود میکشاند و تربیت میکند با  
سیر افاقی و انفسی او را بکمال مطلوب میرساند تا برای دیگران هادی و راهنما باشد  
این چنین کس در اثر تهذیب خلق به بسطی کامل میرسد که با حسن خلق مردم  
را بطرف حق<sup>۱۱</sup> متعال سوق دهد .

## الجمع

قَالَ اللهُ تَعَالَى: 'وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَا لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى' (۱۷-۱).

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل

تا سرا پرده گل نعره زنان خواهد شد

جمع هم متضمن معنای مصدری است بمعنی گرد آوردن و فراهم نمودن و هم متضمن معنای اسمی است بمعنی جماعت و گروه مردم. جمع مفرد است جمع آن جموع است.

در این باب جمع اشاره است بحق<sup>۱</sup> بدون خلق: **الجمع** اشاره الی حق بلا خلق (ابن عربی). سالک در سیر الی الله با دو موضوع متضاد روبروست يك موضوع جمع و يك موضوع تفرقه. در راه در تفرقه است در منزل در جمع. در راه خلق را جدا از حق<sup>۲</sup> میبیند در جمع جمع (تنها خدا میبیند).

کاشانی میگوید: لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع مبیانیت و اسقاط اضافات، و افراد شهود حق<sup>۳</sup> تعالی. و لفظ تفرقه اشارتست بوجود مبیانیت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق<sup>۴</sup> از خلق. پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود. و تفرقه بی جمع محض تعطیل. و جمع با تفرقه حق<sup>۵</sup> صریح و اعتقاد صحیح. چه حکم جمع تعلق روح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و مادام تا رابطه ترکیب میان روح و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود. پس عارف

---

(۱) قبلا در باب تلبیس این آیه نقل و ترجمه شده است.



محقق پیوسته بروح که محلّ مشاهده است در عین جمع بود . و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه ص ۱۲۸ مصباح الهدایة .

یکی از عرفا میگوید هنگامیکه تو بنخود نظر افکندی در تفرقه هستی و هنگامیکه بحق نظر افکندی در جمع .

اذا نظرت الی نفسک فرقت و اذا نظرت الی ربک جمعت •

و هنگامیکه دریافتی که تو فانی هستی و وجودت قائم بغیر است در این موقع نه در جمع هستی و نه در تفرقه .

و اذا كنت قائماً بغيرك فانت فان بلاجمع و لا تفرقة •

دیدن سنگ در دست پیامبر ﷺ نسبت رمی با نجناب ، هزیمت دشمن بوسیله ایشان حاکی از تفرقه است . دیدن سنگ بدست حق ، نسبت رمی بحق ، هزیمت دشمن بدست حق عز اسمه حاکی از جمع . ما نسب الیک فهو تفرقه و ما سلب

عنک فهو جمع •

خواجه میگوید :

جمع عنوانی است برای مقامی که آن مقام ساقط میسازد تفرقه را ، قطع میکند اشاره را . بر میدارد از آب و گل سالک را ( بعد از حصول تمکین و نفی تلوین ) و دور میدارد او را از شهود ثنویت ( دو دیدن ) و پاک میسازد شهود مشاهده او را و نفی میکند از او احساس اعتلال را و بر سه درجه است .

الجمع ما اسقط التفرقة و قطع الاشارة و شخص عن الماء و الطین بعد صحة التمکین و البرائة من التلوین و الخلاص من شهود الثنویة و التنافی من احساس الاعتلال و التناقی من شهود شهودها ، و هو علی ثلاث درجات •

خواجه در این تعریف هفت وصف برای مقام جمع عنوان میکنند .  
 تفرقه ساقط میشود، اشاره قطع میگردد، سالک از روی آب و گل برمیخیزد،  
 تلوین و تلون از او گرفته میشود، ازدوبینی آزاد میگردد، احساس علت نمیکند  
 ( علت مربوط برسم است در جمع سالک از رسم خارج است ) از شهود شواهد  
 رهایی مییابد .

اوصافی که در بالا ذکر شده چون ما واجد آنها نیستیم درک آنها برای ما  
 مشکل است لکن عکس این اوصاف را که مربوط به تفرقه است چون واجد هستیم  
 میتوانیم از مقایسه چیزی درک کنیم .

در عالم ملک هر چه بچشم ما میخورد همه اختلاف است اختلاف در همه جا  
 و همه چیز موجود است جماد ، نبات ، حیوان ، انسان ، ملک ، جن همه با هم  
 اختلاف دارند در مقام جمع این اختلاف دیده نمیشود در آنجا ملکوت و بالاین  
 جبروت این موجودات مورد بحث و نظر است .

اختلاف در عوالم ملک چون همیشه وجود دارد اشاره برای امتیاز در موارد  
 اختلاف لازم است اما در مقامی که اختلاف نباشد اشاره موردی ندارد .

در اطاقی که يك نور تمام فضای آنرا روشن کرده باشد اشاره بیک نقطه  
 از نور بطور مجزأ غیر ممکن است مقام جمع مقام بسط نور واجب است .  
 « الله نور السموات والارض » اشاره در آن مقام بکار نیاید .

نسبت آب و گل مربوط به تن خاکي و عنصر طبیعی ماست جان علوی ما  
 از آب و خاک بوجود نیامده نسبتی با آب و خاک ندارد .

ما در تلوین و تلون هستیم هر دقیقه‌ای برنگی درمیائیم در مقام جمع تلوین  
 و تلون نیست .

هر چه تغییر و تبدل پذیرد و فنا بدان دست یابد عللیل است مقام جمع  
 چون فنا ندارد اعتلال بدان راه ندارد .

شهود ملازم دوبینی است در مقام جمع چون شاهد و مشهود یکی میگردد

و تفرقه از میان برمیخیزد لذا شهود شواهد یا شهود شهود منتفی است .  
جمع در درجه اول جمع علم است . دوّم جمع  
وجود است . سوّم جمع عین .

جمع علم ثم جمع وجود ثم جمع عین •

جمع علم بافناء شواهد و علوم استدلالی است  
در علم لدنی حق عزّ اسمہ .

فاما جمع العلم فهو تلاشی علوم الشواهد فی العلم الدنی صرفاً •

جمع علم بتلاشی و اضمحلال علوم اکتسابی و تحصیلی است در علم لدنی حق  
عزّ اسمہ . علم لدنی حصولی است این علم با تحصیل حاصل میگردد . آن باافاضه  
و الهام و این از خارج کسب میشود . علوم استدلالی شواهد و آثاری هستند از  
مصنوعات که ساخته دست بشر است . علم لدنی علم حق متعال است که بی واسطه  
به محلّ قابل افاضه میشود این علم ظهور کند آن بکلی مضمحل و متلاشی است .  
حافظ میگوید :

علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد

ترسم آن نرگس مستانه پیغما ببرد

جمع وجود با فناء آثاری و وجودی سالک  
است در وجود حق عزّ اسمہ بوجهی که مفهوم  
اتصال منتفی باشد .

واما جمع الوجود فهو تلاشی نهایة الاتصال فی عین الوجود محقّقاً •

در باب اتصال اشاره ای شد که اشاره به نهایت اتصال غیر متصور است .  
اسمی است بدون مسمی . مقامی است که سالک و اصل از آثار ، صفات و وجود  
او اسمی و رسمی باقی نیست همه در وجود حق عزّ اسمہ فانی هستند .

لا یدرک منه نعت و لا مقدار الا اسم معار و لمح الیه مشار •

جمع عین بافناء ذات و کلیّه آثار و صفات

ممکن است بوجهی که از ممکن هیچ اسمی  
و رسمی باقی نماند.

مقام جمع آخرین مسیر سالک است که سالک  
در این مسیر به بحر توحید نزدیک است.

و اما جمع العین فهو تلاشی کل ما یقله الاشارة فی ذات الحق حقاً  
و الجمع غایة مقامات السالکین و هو طرف بحر التوحید •  
جمع عین متلاشی و مضمحل میکند کلیت ذواتی را که اشاره بآنها امکان  
دارد در جمع عین ذوات وجود در ذات حق<sup>۱</sup> بحقیقت فانی و محو هستند. مقام جمع  
پایان سیر الی الله سالک است که مشرف به بحر توحید است.

## التوحید

قَالَ اللهُ تَعَالَى: شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۝ (۱)

چون دم وحدت زنی حافظ شوریده حال

خامه توحید کش بر ورق انس و جان

(۱) شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَانِمًا بِالْقِسْطِ

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ .

گواهی میدهد خدای که جزا و معبودی نیست ملائکه و صاحبان علم نیز این گواهی  
را میدهند که تنها معبود همه اوست. قائم بعدل است جز او معبودی دانا و توانا نیست.  
در این آیه شریفه حق متعال به یگانگی و عزت خود اشاره میکند. شهادت میدهد  
که جز او معبودی قابل پرستش نیست. شهادت حق متعال با شهادت ملک و شهادت بشر

توحید مصدر باب تفعیل بمعنی اقرار به یکتائی و یگانگی خدای متعال است  
مضمّن معنی تقدیس و تنزیه نیز هست .

مراتب توحید روی اطلاعات و مقامات معنوی اشخاص مختلف است هر قدر  
کمال بیشتر باشد توحید کاملتر و خالص تر است . ممکن است آنچه برای شخصی  
توحید خالص باشد برای شخص دیگری شرك محض باشد .

خواجه میگوید : کسی راجع بتوحید از من سئوالی کرد من جواب او را  
باین سه بیت دادم .

ما وحد الواحد من واحد	اذ کل من وحده جاهد
توحید من ینطق عن نعته	عاریة ابطالها الواحد
توحیده ایاه توحیده	و نعت من ینعته لاحد

ترجمه :

« کسی بحقیقت خدای را بوحدانیت نتوانسته است بستاید زیرا هر آنکه  
او را بوحدانیت میستاید از مقام عزت کبریائی او بی خبر است .

آنکه از مقام صفات ، توحید ذات کند توحید او عاری از حقیقت است  
خدای واحد آن توحید را باطل و غیر صحیح میداند .

توحید حق نسبت بخود توحید واقعی و حقیقی است هر که حق را توصیف  
کند چون بمقام حق واقف نیست در توحید بالحد گرائیده است .»

توحید رفع نسبت های ناپسند است از حق  
متعال ، در تصحیح توحید آنچه علماء عنوان  
کرده یا محققان اشاره کرده اند چه در حال  
گفته باشند و یا در مقام ، گفته هاشان عاری  
از عیب و علت نیست .

---

و کمالا متفاوت است . بشر از پشت پرده آثار ، ملک از پس پرده انوار و حضرتش از قبل  
ذات این شهادت را میدهند .

التوحيد تنزيه الله عزوجل عن الحدث و انما نطق العلماء بما نطقوا به و اشارالمحققون بما اشاروا اليه في هذا الطريق لقصد تصحيح التوحيد و مساواه من حال او مقام فكله مصحوب العلل .

كاشانی در توحید بیانی دارد در تأیید نظر خواجه در اینجا نقل می‌کند .  
 و پاكا خداوندی که نهایات عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی  
 دلیلی نه و بصیرت صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی  
 سبیلی نه . اگر گوئی کجا مکان پیدا کرده او ، و اگر گوئی کی زمان پدید  
 آورده او ، و اگر گوئی چگونه ، مشابهت و کیفیت مفعول او . و اگر گوئی چند  
 مقدار و کمیت مجموع او . ذات نامحدود او را بدایت نه . و صفات نامعدود او را  
 نهایت نه . ازل و ابد مندرج در تحت احالت او . و کون و مکان منظوی در طی  
 بساطت او . جمله اوایل در او لیت او و اواخر و همه اواخر در آخریت او اوایل .  
 ظواهر اشیاء در ظاهریت او باطن . و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر : جمیع  
 آزال در ازلیت او حادث . و جمله آباد در ابدیت او وارث .

في الجملة هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند  
 سبحانه از آن منزّه و مقدّس است . چه اینهمه محدثات اند و محدث جز ادراك  
 محدث نتواند کرد دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او .

ولو جهها من وجهها قمر ولعینها من عینها كحل (۱)

حمال جمال ازلی جز جلال ازلی نبود لایحمل عطا یاهم الامط یاهم (۲)

(۱) یعنی چهره او را از چهره خودش سپیدی و روشنی ماه است و چشم او را از چشم  
 خودش سرمه گونی است . مقصود این است که حسن او خدا داده و ذاتی است . كحل  
 بتحریرك سرمه گونی چشم است بالذات . و در مثل گویند : لیس التکحل فی العینین  
 كالکحل .

(۲) عطیه‌های ایشانرا جز شتران بارکش خودشان حمل نمیتواند کرد .

غایت ادراک در این مقام عجز است . العجز عن درك الادراك ادراك (۱)  
هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید . و هر چه ادراک او بدان  
منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد .

هر چه پیش تو بیش از آن ره نیست      غایت فهم تست الله نیست (۲)  
تعالی الله عن ذالك علواً کبیراً» (۳) •  
خواجه میگوید:

توحید بر سه وجه است وجه اول توحید عامه  
که با شواهد تصحیح میگردد . وجه دوم  
توحید خاصه که با حقایق تثبیت میگردد .  
وجه سوم توحید خاصه الخاصه که قائم بوجود  
قدیم حق متعال است .

و التوحید علی ثلثة وجوه الوجه الاول توحید العامة الذی یصح  
بالشواهد • و الوجه الثانی توحید الخاصه و هو الذی یتثبت بالحقایق •  
و الوجه الثالث توحید قائم بالقدم و هو توحید خاصه الخاصه •

وجه اول توحید عامه کواهی به یکانگی  
خدای یکتاست که معبودی جز او نیست  
خدائیکه زائیده نشده و تمیزاید بی انبازاست،

---

(۱) عجز از رسیدن بمقام ادراک خود نوعی از ادراک است .

(۲) بیت از سنائی غزنوی است . (پاورقی نیز عیناً از کتاب مصباح الهدایه نقل  
گردید که از استاد جلال همایی است) .

(۳) جمله فوق از قرآن نیست قرآن میگوید :

سُبْحَانَہُ وَ تَعَالٰی عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوًّا کَبِیْرًا ۴۳/۱۷ .

ترجمه - خدا از آنچه میگویند بسیار برتر و منزّه تر است .

مثل و مانندی برای او نیست . خدائی است که از هر عیب و نقص منزّه ، از همه بالاتر و والاتر است . این همان توحیدی است که ظاهر و آشکار است و شرك اعظم را نفی میکند ، براساس آن قبله نصب ، زمه واجب ، جان و مال مردم حفظ ، دارالاسلام از دارالکفر جدا شده است .

در این توحید عامّه چنانچه از شبهه و شك و حیرت برکنار باشند و بقلب در مقام تصدیق برآیند اگر باستدلال نتوانند اثبات توحید کنند تبعیثشان از ملیت اسلام صحیح است . صحت توحید عامّه با شواهد است . شواهد خلق عالم و ارسال انبیاء است .

این توحید برای عامّه باشنیدن واجب میگردد . با بصیرتی که حق متعال عطا فرموده ایجاد میشود . و از مشاهده شواهد قوت میگیرد .

و اما التوحيد الاول فهو شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الاحد الصمد الذي لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد . هذا هو التوحيد الظاهر الجلي الذي نفى الشرك الاعظم و عليه نصبت القبلة و به وجبت الذمة و به حققت الدماء و الاموال و انفصلت دارالاسلام من دارالکفر و صحت به الملة للعامة و ان لم يقوموا بحق الاستدلال بعد ان سلموا من الشبهة و الحيرة و الريبة بصدق شهادة صححها قبول القلب . هذا توحيد العامة الذي يصح بالشواهد و الشواهد هي الرسالة و الصنایع ، يجب بالسمع و يوجد بتبصير الحق و ينمو على مشاهدة الشواهد .



توحید دوم که بحقایق ثابت است و عنوان آن توحید خاصه است باسقاط اسباب و وسائل و با گذشت از تراحم عقول و با قطع تعلق از شواهد است. باین معنی که سالک در شهادت بتوحید بدلیل محتاج نباشد، در توکل بسبب نیازی پیدا نکند، و برای نجات خویش بوسیله توسل نجوید.

در این توحید سالک شاهد سبق حق<sup>۱</sup> فتعال است می بیند همه موجودات محکوم بحکم و معلوم بعلم حق<sup>۲</sup> هستند همه چیز بجا و بمورد خلق شده. در ملک و ملکوت عدل حق<sup>۳</sup> حکومت میکند. هر کاری معلق بوقتی است و او منطوی در رسوم شده است در رسم مخفی است حقیقتش مکتوم مانده است.

در این توحید سالک بمعرفت اسباب و علل رسیده از همین جهت در راه اسقاط حدث خویش قدم گذارده است. (راه وصول بحق راطی میکند).

توحید خاصه صحتش بعلم فناء، صفایش بعلم جمع است و سالک را بتوحید صاحبان جمع جذب میکند.

و اما توحید الثانی الذی ینبت بالحقایق فهو توحید الخاصة و هو اسقاط الاسباب الظاهرة و الصعود عن منازعات العقول و عن التعلق بالشواهد و هو ان لا تشهد فی التوحید دلیلا و لا فی التوکل سبباً و لا

للنجاة وسيلة • فتكون مشاهداً سبق الحق بحكمه و علمه و وضعه الاشياء مواضعها و تعليقه اياها باحايينها و اخفائه اياها في رسومها • و تحقق معرفة العلل و تسلك سبيل اسقاط الحدث • هذا توحيد الخاصة الذي يصح بعلم الفناء و يصفو في علم الجمع و يجذب الى توحيد ارباب الجمع •

توحيد سوم که تحت عنوان توحيد خاصه الخاصه ذکر گردیده توحيد حق متعال است که آنرا بخود اختصاص داده است . و آن توحيد سزاوار شأن کبریائی حضرت اوست . از این توحيد بیاطن و سرّ عدّه ای از برگزیدگان خود چیزی افاضه فرموده بهمان جهت زبان از نعمت بسته و از اظهارش در مانده اند .

و اما التوحيد الثالث فهو توحيد اختصه الله لنفسه و استحققه بقدره و الاح منه لائحاً الى اسرار طائفة من صفوته و اخرسهم من نعمته و اعجزهم عن بثه •

بشرحی که گذشت خواجه مبحث توحيد را سه وجه منحصر نموده وجه اول توحيد عام ؛ وجه دوم توحيد خاص وجه سوم توحيد خاص الخاص . در وجه اول مطلبی نبود که محتاج بتوضیح باشد . در سوم نیز چنانکه خواجه اشاره کرد مجال توضیح نیست هر چه در این توحيد بحث شود بیشتر درخفاء قرار میگیرد فقط توحيد دوم است که لازم است جهت توضیح آن مطالبی ذکر گردد . در وجه دوم خواجه گفت این توحيد با اسقاط اسباب ظاهر است موحد از منازعات عقول رد شده از تعلق بشواهد گذشته است .

اسقاط اسباب ظاهر هنگامی است که سالک اراده و اختیار همه موجودات را باراده و اختیار حق متعال به بیند بشهود دریاورد که همه در تحت حکم و علم

او هستند کاری انجام نمیدهند مگر بخواست و اراده حق عز اسمہ .

اگر سالک دستش از خارج کوتاه و دلش بنور حق روشن باشد ولایت  
تامه و حکومت مطلقه الهی را در همه عوالم مشاهده میکند می بیند که اسباب در  
انجام امر اراده ندارند .

حافظ میگوید :

خسروا گوی فلک در خم چو سگان تو باد

ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد

همه آفاق گرفت و همه اطراف فشاد

صیت خلق تو که پیوسته نگهبان تو باد

ای که انشای عطارد صفت شوکت تست

عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

طیره جلوه طویی قد دلجوی تو شد

غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد

نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد

هر چه در عالم امر است بفرمان تو باد

در بحث وجود متذکر شدیم که از ادراک ذات الهی عقل قاصر است .

منازعاتی که عقلا روی این موضوع دارند همه از عقل قاصر ریشه گرفته علت این

است که عقل نمیتواند در این مورد حکمی قاطع صادر کند . آن موحّدی که

از باطن فیض میگیرد از علم لدنی حق بهره دارد، قصارت عقل را بخوبی مشاهده

میکند، می بیند که عقلا عاجزند از اینکه در این مورد نظری صحیح ابراز دارند

لذا او پای روی منازعات آنها گذارده از آنها میگذرد .

مفروش عطر عقل بپندوی زلف یار

کانجا هزار نافه مشکین به نیم جو

(حافظ)

اثبات صانع بطریق استدلال روی آثار و شواهد ظاهری برای آن کسانی است که میخواهند حق متعال را از آثار خارج بشناسند بدلیل و برهان بوجود حق برسند آنکه از نور باطن استضاءه میکند بفیض هدایت حق نائل آمده بافاضه، صاحب حال، صاحب ذوق و واجد کشف شده است روی صفای باطن حقیقت بر او مکشوف است او احتیاج بشواهد ظاهر ندارد تجلیات حق عز اسمه در وجود او شواهد را بی تأثیر کرده است او بشواهد ظاهر تکیه نمیکند. او میگوید صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل بینم

فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

(حافظ)

آنکه بدین پایه از کمال میرسد، از باطن نور میگیرد دیگر در پی دلیل نیست. در امر توکل سبب نمیخواهد، برای نجات خود نمیکوشد میداند آنچه نوشته اند همان پیش میآید و قضای نوشته را نشاید سترد.

خواجه در مقام قدح کسانی است که از مشرب حکمت و کلام باثبات توحید پرداخته و باستدلال این موضوع را ثابت میکنند در پایان این مبحث میگوید:

و آنچه ناطقان بتوحید بدان اشاره کرده که توحید اسقاط حدث و اثبات قدم است. در توحید این بیان خود علتی است. توحید صحیح نیست مگر باسقاط همین نظر.

بیان اینکه توحید اسقاط حدث و اثبات قدم است در لسان علماء این طریق قطب اشاره بتوحید است. اما هر چه زینت دهند آنرا بوصف و تفصیل دهند آنرا بفصل و هر چه عبارت بر آن اضافه کنند مخفی تر و هر چه وصف کنند دورتر و هر چه بسط دهند

مشکلتر میگردد .

سالکان ، اربابان احوال ، اهل تعظیم بر این توحید درفته اند ( منظور توحید عرفانی خواجه است ) و متکلمان نیز در عین جمع همین توحید را مقصود دارند . اما بر این توحید اشاره راه ندارد ، در قدرت زبان نیست که آنرا بیان کند ، عبارتی نیست که آنرا برساند . زیرا این توحید از آن بالاتر است که بتوان آنرا تعریف کرد ، وسیله ای برای آن فراهم کرد و یا در زمان واردش ساخت و بعد بدان اشاره نمود .

و الذی یشار به الیه علی السن المشیرین انه اسقاط الحدث و اثبات القدم علی ان هذا الرمزی فی ذلك التوحید علة لا یصح ذالك التوحید الا باسقاطه •

هذا قطب الاشارة الیه علی السن علماء هذا الطریق و ان زخرفوا له نعتاً و فصلوا فصولاً فان ذالك التوحید ینزیهه العبارة خفاء و الصفة نفوراً و البسط صعوبة و الی هذا التوحید شخص اهل الریاضة و ارباب الاحوال و له قصد اهل التعظیم و ایاه عنی المتکلمون فی عین الجمع و علیه نصطم الاشارات ثم لم ینطق عنه لسان ولم یشیر الیه عبارة فان التوحید وراء ما یشیر الیه مکنون او یتعاطاه حین او یقله سبب •

پایان کتاب

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ .

## اصطلاحات عرفانی

در جلد اول مقامات معنوی در صفحات ۲۵ - ۲۷ ) بمناسبت ، بعضی لغات و اصطلاحات عرفانی را ذکر نموده و شرح کرده ام اکنون که آخرین صفحات جلد چهارم ( آخرین جلد ) مقامات معنوی تسلیم چاپخانه میشود لازم میدانم به پاره‌ای دیگر از اصطلاحات اشاره کنم و آنها را با آخر کتاب ضمیمه نمایم . آشنائی با اصطلاحات موجب میگردد خواننده مفاهیم ایات عرفانی را بهتر و عمیق تر درک کند شبستری می گوید .

سخنهای چون بوفق منزل افتاد در افهام خلائق مشکل افتاد کسی را کاندرا این معنی است حیران ضرورت میشود دانستن آن لازم بتذکر است که این اصطلاحات از سه جلد کتاب زیر اخذ و اقتباس شده است :

۱ - کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بهراقی ۲ - مجموعه دیوان الهی قمشه ای ۳ - فرهنگ مصطلحات عرفا .

بیت الحرام - کنایت از قلب انسان کامل است  
 باده - عشق را گویند وقتی که ضعیف باشد .  
 پیر خرابات - کاملان و راهنمایان را گویند  
 پیچ زلف - طریق طلب را گویند  
 پرده - مانعی که مهان عاشق و معشوق باشد  
 پیام - اوامر و نواهی را گویند که خلائق بدان عمل کنند .

تشنگی - کثرت التفات را گویند .  
 تکبر - بی نیازی است از انواع اعمال سالک  
 تاراج - اختیار سالک را گویند در جمیع احوال ظاهری و باطنی .  
 تاب زلف - اسرار الهی را گویند .  
 ترائه - آئین محبت را گویند .  
 جور - بازداشتن سالک را گویند از عروج جانان - صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات بدوست

آرزو - میل است باصل خود .  
 آشنائی - تعلق رقبه ربوبیت را گویند که بموجودات پیوسته است .  
 ابرو و زلف - صفات جمال و جلال است که حاجب ذاتند .  
 ابر - حاجبی را گویند که سبب وصول شهود باشد .  
 آبروان - فرح دل را گویند .  
 انگشت - صفت احاطت را گویند .  
 اکسیر - انسان کامل را گویند .  
 یوس - استعداد قبول کیفیت کلام را گویند .  
 بتکده - باطن عارف کامل است که در آن شوق و ذوق معارف الهی باشد .  
 یوسه - قبض و جز به باطن است - اشاره بلطف خاص ازلی و عنایات مخصوص ربانی است .  
 بت - مقصود و مطلوب را گویند .

دلبر - صفت قابضی را گویند باندوه و محنت در دل .

دست زدن - محافظت و مراقبت را گویند

دهان - صفت متکلمی را گویند ظاهرأ .

دیر - عالم انسانی را گویند .

دیده - اطلاع الهی را گویند .

دست - صفت قدرت را گویند .

دیوانگی - مغلوبی عاشق را گویند

دیو مغان - کنایه از مجلس عرفا و اولیاء است

روز - تتابع انوار را گویند

روزه و اومساک - قطع التقات را گویند .

ریحان - نوری را گویند که از غایت

تصفیه و ریاضت حاصل شود .

رخ - تجلیات مخصوصی را گویند - وجود

منبسط و اضافه اشراقی حقیقت الوجود .

رندی - قطع نظر است از انواع اعمال در طاعت

روی - مرآت تجلیات را گویند .

زلف و طره - حقایق ماهیات است و زلف

پریشان نظام عالم کون است .

و گیسوی - طریق طلب را گویند .

زبان تلخ - امری را گویند که موافق

تقدیر باشد .

زبان - اسرار را گویند .

زلف - غیبت هویت را گویند که هیچکس

را بدان راه نیست .

سمیل - غلبه احوال را گویند .

ساقی - آن دم قدسی است که روح را از

علائق جسمانی پاک گرداند .

شرابخانه - عالم ملکوت را گویند .

شراب پخته - عیش صرف را گویند مجرد

از ماده .

شراب خم - عیش ممزوج را گویند یعنی

مقارن عبودیت

جام - احوال را گویند .

جنگ - امتحانات الهی را گویند بانواع

بلاهای ظاهری و باطنی .

چهره - تجلیات را گویند .

چشم - صفت بصر الهی را گویند - توجه

ذات احدیت را گویند .

چشم سیاه - ذات و مقام غیب الغیوبی را

گویند .

چوگان - تقدیر جمیع امور را گویند

بطریق جبر و قهر

حج - سلوک الی الله را گویند .

حجاب - مانعی را گویند که عاشق را از

مشوق باز دارد .

حسن - کمالات را گویند در يك ذات و این

جز حق تعالی نبود .

خط - عالم الغیب را گویند .

خرابات - خرابی را گویند . خراب شدن

صفات بشری و فانی شدن وجود جسمانی .

خراباتی - مرد کامل است که از او معارف

الهیة بی اختیار صادر شود - شستری گوید:

خراباتی شدن از خود رهائی است

خودی کفر است گر خود آشنائی است

خیمه - بارگاه حضرت احدیت و مرتبت

حجاب را گویند و جهان وجود را خیمه گویند

خشم - ظهور صفات قهر را گویند .

خانه - خودی را گویند که غیبت وجود است .

خیم - متوقف را گویند .

خال سیاه - عالم غیب را گویند .

خرقه - صلاحیت را گویند .

خرابی - قطع تصرفات و تدبیرات عقل را

گویند بتوجه و تسلیم تمام .

دلدار - صفت باسطی را گویند - سرور

و محبت در دل .

کنار - دریافت اسرار و دوام مراقبت را گویند  
گل - نتیجه علم را گویند که در دل پیدا شود.  
لاله - نتیجه معارف را گویند که مشاهده کنند  
لب - کلام را گویند .

لب لعل - بطون کلام را گویند .  
لب شکری - کلام منزل را گویند که  
انبیاء را باشد بواسطه ملك و اولیاء را  
بواسطه تصفیه .

لب شیرین - کلام بیواسطه را گویند بشرط  
ادراك و شعور .  
لقاء - ظهور معشوق را گویند .

می - اثریکه روح را بعالم حقیقت و توحید  
متوجه کند . یا فیضی که از نشئه ملکوت  
رسد صهبا و باده و امثاله نیز بهمین مناسبت  
و نیز غلمان عشق را گویند .

مضطرب - سخن یا نوائی که روح را وجد  
ممنوی و نشاط روحانی بخشد و بیاد خدا آرد  
و آگاه کننده را گویند .  
مستی - اقبال بحق و حالتی که انسان را  
از شرك و ریا پاک سازد

می ظهور - آن تجلی و اشراق که قلب عارف  
را از ماسوی الله پاک سازد .

میخانه - عالم لاهوت را گویند .  
مست خراب - استغراق را گویند  
نرگس - نتیجه علم را گویند .  
نقاب - مانعی را گویند که عاشق را از  
معشوق بازدارد بحکم ارادت معشوق .  
ناله - مناجات را گویند .  
ناز - فریب دادن معشوق است عاشق را

شراب - غلیان عشق را گویند با وجود  
اعمال که مستوجب ملامت باشد .

شمع - نور الله را گویند .  
شاهد - تجلی را گویند .  
شب - عالم غیب را گویند .  
شب قدر - بقای سالک را گویند که در عین  
استهلاک بود بوجود حق تعالی  
شکوفه - علو مرتبه را گویند .

صومعه - مقام توجه دل را گویند و مقام  
تفرد و تجرید را و قطع علاقه از ماسوی الله .  
صنم آنچه بنده را از یاد خدا بازدارد .  
صراحی - مقام را گویند .

طغرا - احکام عشق را گویند .  
طامات - معارف را گویند .  
عیش - مقام جمع را گویند .  
عشرت - لذت انس است با حق تعالی .  
عشق - محبت مفرط را گویند .

غمزه - اشارات مدرکه را گویند .  
غارت - جذب الهی را گویند بیواسطه سلوک  
و اعمال مقدم

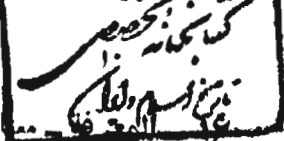
غمگسار - صفت رحمانی حق تعالی را گویند  
غمخواری - صفت رحیمی حق تعالی را گویند  
فقیری - عدم اختیار را گویند که علم  
و عمل از او مملوب شده باشد .

قامت - سزاواری پرستش را گویند .  
کوی - مقام عبودیت را گویند .  
کباب - پرورش دل است در تجلیات .  
کلیسا - عالم حیوانی را گویند .  
کفر - تاریکی عالم تفرقه را گویند .  
کعبه مقام وصل را گویند .



## فهرست مندرجات بخش چهارم از مقامات معنوی

- ۱ - النفس - معنای لنوی نفس (بسکون فاه) ، نفس (بفتح فاه) ، شرحی راجع بدستگاه تنفس ، نظر خواجه ، درجات نفس ، ابیاتی از حافظ در این مورد ۱ - ۴
- ۲ - الغرقة - شرح غربت ، بیان خواجه ، درجات غربت ، نظر حافظ ۴ - ۸
- ۳ - الغرق - شرح حالی از سالک ، نظر خواجه ، درجات غرق ، بیانی در این مورد ۸ - ۱۳
- ۴ - الغیبة - تعریف غیبت ، درجات غیبت ، بیانی در این مورد ۱۳ - ۱۶
- ۵ - التمكن - معنای تمکن ، نظر خواجه ، درجات تمکن ، تمکن مرید ، تمکن سالک ، تمکن عارف ۱۶ - ۲۰
- ۶ - المكاشفة - معنای مکاشفه . نظر خواجه ، درجات مکاشفه ، بیانی در این مورد ۲۰ - ۲۴
- ۷ - المشاهدة - معنای مشاهده ، بیانی از کاشانی ، نظر خواجه ، درجات مشاهده ، مشاهده معرفت ، مشاهده معاینه ، مشاهده جمع . ابیاتی از حافظ ۲۴ - ۲۹
- ۸ - المعاینه - معنای معاینه ، بحث سه معاینه ، شرحی راجع به حرکت زمین و خورشید ، اختلاف درجه حرارت ، نظر خواجه ، درجات معاینه ، شرحی از لاهیجی ابیاتی از مرحوم صفی ، بیانی در مورد قلب . ۲۹ - ۳۵
- ۹ - الحیوة - معنای حیوة ، تقسیمات حیوة از نظر خواجه ، حیوة علم ، حیوة جمع ، حیوة وجود ۳۵ - ۴۱
- ۱۰ - القبض - معنای قبض ، معنای اجتناب و اختیار ، کسانی که قبض شامل حال آنهاست ، فرق ثلاث ، بیانی در این مورد ، بیانی از حافظ ۴۱ - ۴۳
- ۱۱ - البسط - معنای بسط ، بیان خواجه ، طوایفی که از بسط بهره مند هستند ، فقراتی از زیارت جامعه ، بیانی در این مورد ، ابیاتی از حافظ ، بیانی از علی علیه السلام ۴۳ - ۵۱
- ۱۲ - السكر - معنی سکر ، بیانی از لاهیجی ، بیانی از شبستری ، بیانی از کاشانی ، بیانی در این مورد ، نظر خواجه ، علامات سکر ، شرحی در این مورد ، ابیاتی از حافظ ۵۱ - ۵۷
- ۱۳ - الصحو - معنای صحو ، بیانی از کاشانی ، نظر خواجه ، بیانی در این مورد ، بیانی از علی علیه السلام ۵۷ - ۶۵
- ۱۴ - الاتصال - شرحی راجع به آیه مورد بحث بیانی از مرحوم صفی - نظر کاشانی ، نظر خواجه ، درجات اتصال ، شرحی در این مورد ، شرحی در مورد مستی و می در عالم جبروت ، ابیاتی از حافظ ۶۵ - ۷۳
- ۱۵ - الانفصال - معنی انفصال ، نظر خواجه ، وجوه انفصال ، بیانی در این مورد ۷۳ - ۷۷



معنی معرفت، معارف سالک، نظر کاشانی، آنچه از مفهوم معرفت

- بدست میآید، تعریف خواجه، درجات معرفت، ارکان معرفت ۲۷ - ۸۹
- ۱۷ - الفناء - بیانی از کاشانی، نظر خواجه، درجات فناء، شرحی در این مورد ۸۹-۹۵
- ۱۸ - البقاء - معنای بقاء، شرحی از لاهیجی. بیانی از نسفی، نظر خواجه،  
درجات بقاء، فناء و بقاء، شرحی در این مورد ۹۵ - ۱۰۱
- ۱۹ - التحقيق - معنای تحقیق، نظر خواجه، درجات تحقیق، شرحی از لاهیجی ۱۰۱-۱۰۵
- ۲۰ - التلبیس - معنای تلبیس، نظر خواجه، اقسام تلبیس، شرحی در این مورد  
مذهب خواجه، ذکر دلائلی در این مورد، بیانی از امیرالمؤمنین  
علی علیه السلام، بیانی از دکتر محمدعلی بامداد. ۱۰۵-۱۱۳
- ۲۱ - الوجود - وجود از نظر حکماء و فلاسفه، شرحی در مورد وجود، معرف  
وجود شرح اسم است، نظر حاج ملا هادی سبزواری، وجود از نظر  
عرفاء و اهل وحدت، نظر خواجه، تقسیمات وجود ۱۱۳ - ۱۲۰
- ۲۲ - التجرید - معنای تجرید، نظر خواجه، درجات تجرید، بیانی در این مورد ۱۲۰-۱۲۲
- ۲۳ - التفرید - معنای تفرید، تقسیمات تفرید، نظر خواجه، بیانی در این مورد ۱۲۲-۱۲۵
- ۲۴ - الجمع - معنای جمع، نظر یکی از عرفاء در مورد جمع و تفرقه، نظر  
خواجه، اوصاف کسانی که در مقام جمع هستند، شرحی در این مورد ۱۲۶-۱۲۸
- ۲۵ - التوحید - معنای نفوی توحید، ابیاتی از خواجه در مورد توحید، نظر  
خواجه، بیانی از کاشانی، وجوه توحید، ابیاتی از حافظ، توحیدی  
که خواجه عنوان میکند ۱۲۸ - ۱۳۹

### توجه فرمائید

استدعا دارم قبل از استفاده از کتاب این اغلاط را تصحیح فرمائید

غلط	صحيح	صفحه	سطر	غلط	صحيح	صفحه	سطر
الرؤيا	الرؤيا	۹	۷	بجوب	بمحبوب	۶۷	۶
الدينه	الدينه	۱۳	۱۸	نموده قیام	قیام نموده	۸۴	۲۱
عد	عد	۴۴	۸	غیر بت	غیر بت	۹۶	۷
تلبس	تلبیس	۴۴	۱۷	شیء	شیء	۱۰۱	۸
دادیم	داریم	۵۶	۹	ها لك	ها لك	۱۰۱	۸



# آثار دیگر مؤلف

## چاپ شده

شرح حال ابوعلی سینا ترجمه از انگلیسی. این کتاب از آن جهت ترجمه شده که این سینا از نظر اروپائیان به موطنان معرفی شود. ترجمه از انگلیسی قابل استفاده کارشناسان برنامه ریزی يك دوره کامل نحو بفارسی قابل استفاده دبیران عربی، دبیران ادبیات دانشجویان رشته های حقوق، ادبیات، الهیات و دانشجویان حوزه های علمیه.

۱- مرد شرق

۲- برنامه ریزی آموزشی

۳- النحو الجامع

اسانید محترم با داشتن این کتاب از مراجعه بمانند کتب نحوی بی نیاز خواهند بود - جهت اطلاع بیشتر از این کتاب به آگهی پشت جلد مراجعه فرمائید.

حافظ کیست و عرفان چیست - شرح و غزل از غزلیات حافظ با شرح تعداد زیادی از اصطلاحات عرفانی.

۴- مجموعه گل

جلد اول از باب یقظه تا تهذیب.

۵- مقامات معنوی

جلد دوم از باب استقامت تا باب مراد.

چهار جلد

جلد سوم از باب احسان تا باب سر.

صد موضوع

جلد چهارم از باب نفس تا باب توحید.

متن عربی منازل السائرین نیز در مقامات معنوی ذکر شده.

منازل السائرین گنجینه ای است از عرفان و اخلاق که بعد از هزار سال

اکنون ترجمه آن در اختیار اهل ذوق و ادب قرار میگیرد.

## چاپ نشده

برنامه ریزی آموزشی ترجمه - قابل استفاده کارشناسان برنامه ریزی آموزشی و فرهنگیان.

در محدوده های روستایی

## مراکز پخش

خیابان ناصر خسرو

خیابان بوذرجمهری شرقی

کتابفروشی شمس

کتابفروشی اسلامیة

تلفن ۵۲۱۳۸۳

تلفن ۵۲۱۹۶۶

بها ۲۰۰ ریال